

167^а = ЦНВ. 277 (4062)

Молдо Сайтидим (Сайрагдин ибн даму
ло Шах Аббас Аксекепти) тана аман уулу Нур-
мухаммат.

Магжму^{ум} ат-таварих



Мура аталышы:

Магжму ат-таварих

Папка

Ксерокопич - 123 стр

ДЛЯ

бумаг

کتاب و سفار آخفت علی فد علی سلم تا ریا شود
 فضل یاران سرور ابو بکر صدیق تر نشان همی اما بعد
 بنده ضعیف برگناه و محتاج سوی دست پروردگار فقیر
 ملا سید الدین بن دالاشاه عباسی سیکنتی که بعضی
 یاران التماس کردند کتاب تواریخ بسیار لیکن یک سال
 عاصمه نیست اگر معقول شود نسبت به بنای احوال
 و فوارق عادات سید را و نسل و مدینه مخلصه و اجنبی
 بنک ایشان را علی تواریخ کنند التماس یاران را
 بجان دل قبول کرده بخدمت پیر بزرگواران اعظم
 پیر جلیل رفته طلب التماس کرده باینان گفتیم التماس
 مرا قبول کرده اذن دادند اجازت رفته از تواریخ بهی
 بخشای از قسمس الانبیا از تواریخ مقلوب از تواریخ زبده
 البشر گرفته و روح پر فتوح المان را یاد کرده از انکار

Назарман (когурчпаган
 адам)
 167^a (277)

Магниту ат-таварих

№ 277

123 стр. 1979



جعفر صادق تا وقت مولانا اعظم سید مرعیل سیکرده
 این کتاب را مجموع التواریخ نام نهاده شد هر سه و وقت
 واقع شده باشد بدیل کرم پوشیده بقلم تراش غفور شد
 اصلاح داده شود این کمینه دانش تقوی و حقیر را در
 خیر یاد کنند شاید که دعای یاران در حق این گنیز قبول
 افتد اول منبری آفریده شد نور حضرت رسالت پناه صلوات
 الله علیه وسلم بود آن نور را بر پشته های یون حضرت
 آدم علیه الصلوٰة و السلام امانت نهاده شد دشت پشت
 از حضرت شیت علیه السلام انتقال کرد از ایشان با نوبی
 از ایشان بقینان از وی بمهل اسل از وی به زوا از وی
 با دریس علیه السلام از وی با خنوخ از وی بمتو شلیخ
 از وی به لیک از وی بنوح علیه السلام از وی با
 از وی با رفعت از وی بود علیه السلام از وی با
 از وی

از وی بشلیخ از وی با ذیمان از وی با شمع از وی
 بتاخ از وی تا ز از وی با ابی اسلم از وی بحاکم
 علیه السلام از وی بقرا از وی بحیث از وی بقمشع از وی
 بارود از وی بعدن از وی انتقال لعلو کرد از وی
 به تزار از وی بمض از وی بالیا من از وی بمدرک از وی
 بخدیمر از وی بنضر از وی بارود و از وی بمالک از وی
 بقرا انتقال کرد از وی بقالب از وی به لوی از وی بحاکم
 از وی بجره از وی لیکلاب از وی بقصی از وی بعبد
 المناف از وی به شیم از وی به طلب از وی بعبد
 از ایشان عبد نور از حضرت صلوات الله علیه وسلم تا
 انتقال کرد در حکایت آورده است که روزی حضرت
 رسول علیه السلام از حضرت سید المرسلین علیه السلام سوال
 کردند که شما کسان یا من تبارک علیه السلام گفتند که
 ستاره هست سی هزار سال گذشته یکبار میبارد

شکر جبرئیل هستم منی هزار بار بر آمدن ستاره را
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفتند که منی ستاره
 نورین بود حق سبحانه و تعالی نور مرا آفرید بعد از
 چند وقت آن نور را بر پیشانی حضرت آدم علیه السلام
 امانت ماند بعد از آن نور حضرت هوا استقال
 کرد بطن لیلان و قرنا قربا به پدرم به نشت عبد الله
 استقال کرد از نشت عبد الله بر هم طینه ما درم با نده
 استقال کرد بعد از آن منی بعالم ظاهر شدم بعد از
 حاصل شدن شش ماه گذشته عبد الله از عالم رفت
 آمنه بسیار غمگین شد عبد الله طلب گفت ختم بخورد
 آمنه گفت این فرزند نیک حاصل شده بوده ماندم
 خواب عبد الله طلب گفت عبد الله در مروه با نشت من
 از وی بهتر پروا میکنم الحال نه ماه و نه روزم گذشت

آمنه خانه نماند بودت آواز از آفاق
 آمنه بنی غنیمت بن وقت تولدش کسین بگریه راه
 آمنه این واقعه را بخواب عبد الله طلب گفت خواب
 گفت آن شخص هر چه گوید قبل کسین بیدار که
 هم غسل کرده در پهلوی همراه ایستد گفته خواب عبد
 الله طلب بکعبه معنای رفت متوجه شدند بیدار عالم
 غسل کرده همراه شد در حال سقف خانه شوق شد
 آمنه تماشا کرد فرشته ها از آسمان نظاره کردند
 از یک طرف آواز دادند که ما از نشت آمدیم
 از برای خدمت فرزند نیکو کار تو آمنه گفت
 جمال آنها را دیده میران شدم و تشکر از آمنه
 جدا شده بعالم آمدند بدست راست اعجاز
 نماز دادند و بدست چپ پنجم ما را رخ ابرو را

داشته امتی امتی گفت که یکسان افتادند در حال بیابان
 حضرت صادق علیه السلام همین ابراهیم آمده سایه
 تا وقت وفات حضرت علی آمد علیه السلام همین
 سفید همراه بود تا آنکه حضرت صادق علیه السلام
 به بلاغت رسیدند خدیجه کبری را گرفتند در بیابان
 نبی صلی الله علیه و سلم نه بخت نبی پاک بودند بود
 عایشه و خدیجه خسته بیابان در غصه بودند بیخود
 صغیر سوخته ام سلمه در بیان فرزندان نبی صلی الله علیه
 و سلم قائم ابراهیم طیب ملا بر آنها و کودکی با
 رفتند در بیان دختران رسول صلی الله علیه و سلم
 رقیه ام کلثوم زینب فاطمه البقیه کرم الله وجوه
 داوود در بیابان دوازده امام معصومین و حراقه ای که

فرشته بازگشته رفتند بکوشک داخل کردند قاضی دید که
 از یکدانه مر و ارید از برای قاضی کوشکی بنا کرده است
 قاضی همه را دیده تماشا کرد یکدم ایستاده بود از آنحضرت
 گسی آمد قاضی روی شیار بر ارید بر آورده به پیش آنحضرت
 آوردند آنحضرت گفتند ترسار ارید ترسار آوردند
 ترسار سلام کرد آنحضرت علیک گرفتند آنحضرت فرمودند
 ترسار بکوشک قاضی داخل کنید ترسار ارید بکوشک
 قاضی داخل کردند قاضی را فرمودند بدوزخ برید قاضی
 بزنجیرهای آتشین بسته در گردن قاضی غل انداخته
 بدوزخ انداختند پیدار شد فریاد کرده به پیش ترسار
 رفت گفت یک خواب دیدم در همین خواب تو بمن
 همراه بودی بمن سودا را بمن فروش هر چه کردی بساط
 من است از آن تو این خواب را ترسار هم دیده بود
 ترسار گفت هر چه از خواب دیدم جان من فدای همین

خواب قاضی نا امید گشت ترسایم امام را در صندوق
انداخته از فوارجان بنهان کرده بمدینه بردند امام
محمد باقر بر وضه حضرت رسول اکرم داخل شد استجازه
گردند آنحضرت صلی الله علیه و سلم در واقعه کبوه بمنان
امر کردند کبوه بمنان رفته چند سال استقامت کردند
و بطاعت مشغول شدند بعد از چند سال بمدینه آمدند
اصل تولد ایشان در مدینه بود عمر شان پنجاه هشت
سال خلافت نژوده سال اولاد هشت لقب باقر
قبر در گورستان بقیع قاتل ولید پلید امام ششم جعفر صادق
بدر امام محمد باقر مادر ام ترده تولد در مدینه عمر شصت
پنج سال قبر در گورستان بقیع قاتل ابو منصور
امام هفتم کاظم بدر امام جعفر صادق مادر حمیده قاتل
تولد در مدینه عمر شان پنجاه سال امام کاظم بعد از امام
جعفر صادق در مدینه بنهان شدند ولید پلید شب روز

۷۶

ترود کرده نیافت یکشب امام بر وضه حضرت رسول
اکرم رفته بسیار ناله کردند در واقعه حضرت بنی
صالحه علیه و سلم را دیدند آن حضرت بغداد داشت
گردند شب برآمده روان شدند سه شبانه روز
تنه ازیر کرده اخیر لکار روان همراه شدند باز چند وقت
زیر کرده بغداد داخل شدند چند وقت استقامت
گروه امام والی را گرفتند از جماعه بارون الرشید بود هارون
الرشید بخلاف تکلیف کرد امام قبول نکردند سی پنج
سال در بغداد زندگان کردند یکروز غمازان بهارون
الرشید غمازی کردند که امام ترود پادشاهی دارد هارون
الرشید کس روان کرد کسان هارون الرشید امام را
در راه یافته شهید کردند هارون الرشید آمده گفتند
هارون الرشید شبانه تقسیم میکرد یکجمله را بمطالع
یکجمله را بقرآن خواند یکجمله را بنماز خواند میگردانید هارون

ب

الرشید خواب دید در خواب هارون الرشید آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در آمدند بهارون الرشید و حشت کردند هارون
الرشید از خواب بیدار شد در دل هارون الرشید بسیار توهم
رسید با ما ابو یوسف رفته این واقعه گفت اما ابو
یوسف گفتند هر که با ولاد رسول الله دشمنی کند دشمن
رسول الله است هر که دوست آل رسول باشد دوست
رسول الله گفتند هارون الرشید بسیار گریه کرده از کردار
خود پشیمان شد از تدارک این کار عاجز آمد اما ابو یوسف
گفتند به اموال این جهان ازان تو باشد در راه خدای تعالی
صرف کنی اما بسرا ما را آورده رضا کنی نمیشود اگر فرزند
اما اگر راضی کنی و توبه کنی خدای تعالی عفو کند عجب نیست هارون
الرشید اما موسی رضا آورده به پیش این توبه کرده
دختر خود سکینه خاتون را با ما موسی رضا داد از این
اما تقی شد اما هشتم موسی رضا پدر ما که نام مادر
اولی عمر بنجاه سال خلافت بست سال لقب رضا گینت

ابو

ابو الحسن قاتل مأمون الرشید اولاد یکی قبر در مشهد
موضع طوس اما انهم تقی پدر ما موسی رضا مادر سکینه
خاتون عمر بنجاه سال اولاد چهار لقب تقی قبر در بغداد
قاتل معتصم اما دهم تقی پدر محمد تقی مادر شیانه خاتون
دختر معتصم خلیفه عمر جهل یک سال خلافت بست سال
لقب تقی اولاد شش قبر در سرین رأی اما یازدهم
حسن عسکری و باوی لقب عمر بست هشت سال
قاتل معتصم با بند قبر در سرین رأی اولاد یکی اما دوازدهم
محمدی پدر ما عسکری حسین ابزید و جعفر و امام
ابراہیم و سید ابراهیم پدر ما تقی مادر شیانه خاتون دختر
سلطان بغداد عمر بنجاه سال خلافت سی سال اولاد
شش پسر یک دختر پنج یک دختر را پادشاه بلخ گرفته و یک
دختر را پادشاه بغداد گرفته و یک دختر را پادشاه بدخت گرفته
و یک دختر را پادشاه کوهستان گرفته و یک دختر را پادشاه
ترانگین گرفته این جماعی مادر سیدت نام سید ابراهیم لقب

سلطان ملک زرخش قبر در فرغانه در سده کاسا اما
علی زرخش پدر سلطان ملک زرخش مادر رخساره
بنت سلطان محمد خوارزم شاه عمر پنجاه سال خلافت
بست دو سال قبر در کاسان در پهلوی اما ابراهیم سلطان
ملک زرخش سید محمد پدر اما علی زرخش مادر در فرغانه
خان کاسان را بتوغدارخان داده بشیر کنت آمدند قبر زرخش
کنت سید احمد پدر سید محمد زرخش کنت سید ابراهیم پدر سید احمد
مدفون بشیر کنت سید تقی پدر سید ابراهیم مدفون بشیر کنت
سید محمد پدر سید تقی مدفون بشیر کنت سید تقی پدر سید
قبر در شیر کنت میر سید جعفر پدر سید تقی مدفون بشیر کنت
سید جلال الدین پدر میر سید جعفر مدفون بشیر کنت سید جلال
پدر سید جلال الدین لقب مولانا اعظم مرقد در فرغانه بشیر
کنت خواجہ محمد زاہد لقب مولانا میر محمد قاضی قبر در سمرقند
در تواریخ مغولیه و در تواریخ زبده لشیر نگاه کردیم اما سخن
بسیار بوده است مختصر کردیم از نور بنیاد علی و علی و سلم
مقدار حال بیان کردیم چند تواریخ دیدیم نسب سلیمان را

لا

و بعضی ایلاتیه را بیان کردیم چند سال در خدمت در آن
اعظم سید میر جلیل بودیم بعد از ایشان خواجہ محمد زاہد لقب
ایشان مولانا میر محمد قاضی امر کردند بایشان تا وفات
همراه شدیم هر چه دیدیم از بعضی تواریخ کفتم فصل در سیاه ایلاتیه
از تواریخ زبده لشیر آورده اند که بعد از طوفان از حضرت
نوح علیه السلام بسر کی دختر شد عام و ساک و یافت جاگرا
بمندوزستان امر کردند حبش بند و ستان و قزلباش را اولاً
حاکم شد ساک را به روم تعیین کردند تا بعد از روم از ساک شد
یافت را از دریای عمون تا بر آمدن آفتاب امر کردند تا ش
کنت ترکستان اندکان و کانت تا خطای این جماعه از اولاد
یافت بن نوح علیه السلام است یک روز نوح علیه السلام نشسته
بودند بیک دختر از چهار جا کس آمدیم و عده کردند شتا و چهار
کس را بکیم انداخته بودند بعد از طوفان بهم جا شتم و قسمه بنا
کردند بخدای عزوجل مناجات کردند بعد از مناجات گفتند
ای بار خدایا بچهار کس وعده کردیم در و غلوی مکن در حال

۴

جبرئیل علیه السلام آمده گفتند ای نوح نبی احدیک خرماده و یک
سک ماده بوده است دعاکن نوح علیه السلام دعا کردند هر دو
دختر شد باز از بهشت یک خور آوردند چهار دختر شد یک
گس دادند بعد از آن داماد دختران را طلب کردند از هر کدام
داماد دختران را پرسیدند یک داماد گفت دختران خوب
اما خوراک دانستند که خور بوده است از نسل وی عرب شد
باز از یک داماد پرسیدند وی گفت فعلش و خویش و خویش
خوب دانستند که دختر خوده سان بوده است از وی خوار می
شد باز از یک داماد پرسیدند گفت گاه گاهی مثل سگ میکند
دانستند که سگ بوده است از وی قزیه باس شد باز از یک
داماد پرسیدند وی گفت بخیر مانند فعل میکند دانستند که
خوب بوده است از وی کاخان هندوستان و حبش شد
یک قول همین است از تواریخ زبده البشر روایت
میکند که روزی نوح علیه السلام خواب کرده بودند
یاقت بهر ایستاده بودند روز گرم بود یاقت باد میکرد

نوح علیه السلام از خواب بیدار شدند یاقت را دعا کردند
اولاد تو با و نگاه شود از یاقت پرسند قرآن و آرزو
و کوچ خان از قرآن اعوذ ناما پرسند اعوذ بروم
رفته جایگیر شد از آن خان یک پرسند قزاق همان نام
قزاق خان به ترکستان آمده بجای گیر شد کل قزاق
از وی شد از اعوذ یک پرسند نام وی را مغول مانند
از مغول دو پرسند غزالدین و الدین غزالدین بکتور هم
استقامت کرد الدین بکنک ما زندان استقامت
کرد بروم غزالدین پادشاه شد الدین بکنک ما زندان
پادشاه شد این دو گروه را مغول میگفتند از پس مغول
پادشاهی هزار سال مانند تا وقت فریدون فریدون
از عالم گذشت پس فریدون تور نام پادشاه جنگ
کرد اولاد اعوذ را قتل عام کرد و کس بر نش گزید
یک کوه حکم بود وی را از کوه تون میگفتند بعد از آن فرزند

بسیار شد تا وقت حضرت صلی الله علیه و سلم همین
جا استقامت کردند اولاد غزالدین سرگروه
شد غز و ترک ترکستان باز این جماعه جمع شده با اولاد
فریدون جنگ کرده اولاد فریدون را نیست کردند
باین جماعه مغول غزالدین پادشاه شد از روم تا خوارزم
ترکستان حکومت وی در آمد دو برابر داشت
مأمور بیک ترک علانی ترکمان هر دو را غزالدین
بخوارزم فرستاد اینها آمده بخوارزم سرور شدند تا وقت
حضرت صلی الله علیه و سلم حاکم بودند نبوت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم ظاهر شد همه را سر خط مستقیم
ایمان و توحید ثابت کردند طلوع آفتاب نبوت
دراوج شد راویان چنین روایت میکنند حضرت
عکاشه از جماعه غزیز بودند از برای سود از روم برآمد
بکسر روان شدند بعد از چند روز بیدیدند داخل شدند

حضرت

حضرت صلی الله علیه و سلم در دیده با بر سر
پدید کردند بعد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
داوند عکاشه گرفته روان شدند بعد از چند روز
بغیر آن آوردند غیر آن نامه را دیده توی کرده ایمان
آوردند هر یک که نام این یک یک بسرا پدید
آمدند یک نامه را به ترک ترکمان فرستادند این نامه
بخوارزم آمد مأمور بیک ترک علانی ترکمان شنیدند
بسه روزه راه پیش باز بر آمد نامه را گرفته بسرمانند
در آمدند بر سر نامه هفت غزیزه را تار کردند جموع
خوارزم میان ایمان آوردند باز یک نامه به نوغای
روان کردند نوغای با هم نامه را دیده ایمان آوردند
بعد از آن از مضمون نامه اطلاع کرده ترکستان فرستادند
اهل ترکستان هم قبول کردند جوابی که از حضرت صلی الله

علیه سلم رسانند آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا کردند از سینه
 تا یک علم برود هندوستان تحت پادشاهی بعد از آن پادشاهان
 نامور یک باولاد از رخان کس روان کردند بر گنجان آمد گفتند
 چند کس قبول ایمان کرده بر آمده بخوارزم رفته چند کس از خوارزم
 همراه شده بغنجان رفتند از غنجان چند کس همراه کرده نود و دو
 کس بمدینه روان شدند حضرت صلی الله علیه وسلم بچند کس بدر
 بودند این نود و دو کس رسیدند کافران بمسلمانان غالب بودند
 حضرت صلی الله علیه وسلم بدانند کوه هفت صد کس استیاد بودند
 حضرت شاه مردان مرتضی علی تنها جنگ میکردند جنگ مغلوب شد
 از مسلمانان بسیار شهید شده بود آنحضرت برسیدند اینها از کلم
 قوم باشند حضرت ابوبکر صدیق گفتند این قوم از یازده عرب
 آمده آنحضرت صلی الله علیه وسلم بزبان عرب جنگ کردند گفتند
 اینها ندانستند بزبان ترک اوروش کن گفتند حضرت
 عکاشه از همه شایسته آمدند این قوم بچند را آمدند یک جماعه
 کافران را می کردند حضرت علی شاه مردان هم یک جماعه کافران را
 تمام کردند حضرت علی این جماعه را به پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم

علامه
 ۱۷

آوردند نود و دو کس با ایمان از سر براره برودند سینه
 علیه سلم بچند مرتضی علی فرمودند این جماعه را تعلیم کنید
 حضرت شاه مردان مرتضی علی ارادت کردند آن گروه را شاه
 مردان مهجان کردند از مال غنیمت از خوکاه بای کافران
 دادند و این نود و دو جوان را نود و دو نام ماندند نود و دو قسم
 او از یک از جماعه همین است بپیر نود و دو او از یک شاه مردان است
 حضرت صلی الله علیه وسلم گفتند یا علی بدان این جوانان
 این جوانان را بمن هدیه کرده اند بشما دادم تا قیامت نام شما را
 از زبان نمانند و باولاد شما خدمت کنند اولاد اینها بسیار شود
 گفته دعا کردند نود و دو قسم ایلاتیه از اولاد همین باشد از کتاب
 زبده البشر نود و دو قسم او از یک همین است امینک ۲ یوز
 ۳ قوق ۴ جلایر ۵ سرای ۶ قوقوغورات ۷ الجین ۸ آرخون ۹ نینک
 ۱۰ قیچاق ۱۱ اقلماق ۱۲ اجقماق ۱۳ اوغیر ۱۴ اقرلیتوق ۱۵ ترک ۱۶ ارکان
 ۱۷ اییاوت ۱۸ بورلان ۱۹ سمرق ۲۰ آقبه ۲۱ نجین ۲۲ کدیچی
 ۲۳ کیوکس ۲۴ بورات ۲۵ او برات ۲۶ قیات ۲۷ خلتای
 ۲۸ قسقلی ۲۹ اور یوز ۳۰ جولاجی ۳۱ قومی ۳۲ اوتارچی ۳۳

بنام خود بجز وقت یا علی یا شاه مردان و غیره

قولامی ۳۲ جیت ۵۴ جویوت ۶۴ جلیوت ۳۷ نورماوت ۳۸
 ۳۹ اویمات ۴۰ ارلات اعم کرتت ۴۲ اوکفوت ۳۳ عم
 ماکفوت ۴۴ جلاوت ۴۵ محاسبت ۶۶ مکت ۴۷ قولاش
 ۴۸ اوکیلان ۴۹ قاری ۵۰ عرب ۵۱ ایلامی ۵۲ جیورغان
 ۵۳ قیشلیق ۵۴ کیرای ۵۵ دورمن ۵۶ نابین ۵۷
 نامه ۵۸ ربه دان ۵۹ اولیشون ۶۰ بادان ۶۱ عافنا
 ۶۲ اویراجی ۶۳ جورات ۶۴ تاتار ۶۵ بورغاج ۶۶ یاماش
 ۶۷ قوجین ۶۸ توپالی ۶۹ تیلو ۷۰ کرداری ۷۱ سخنیان
 ۷۲ فرغین ۷۳ شیرین ۷۴ اوغلاق ۷۵ چیمپای ۷۶ چوکس
 ۷۷ اولغور ۷۸ اغارما ۷۹ ترغیل ۸۰ تورغان ۸۱ تین
 ۸۲ قحت ۸۳ فاخر ۸۴ قوجه لیمو ۸۵ شوران ۸۶ درجان
 ۸۷ کات ۸۸ شجعات ۸۹ اوغان ۹۰ قزاق ۹۱ قیت
 ۹۲ قزاقالغاق این فصل در بیان جایگیر شدن نود و دو
 طائفه ایلاتیه بعد از جنگ حضرت صلی الله علیه و سلم این
 نود و دو کس از حضرت دادند بعضی بیابغات روم آمدند بعضی
 بجاور انهر آمدند قزاق و قلماق بدشت قیپاق روان شدند

این سوره نام از عیون
 و بعضی

و بعضی آمده بفرغانه جایگیر شدند و به نود و دو کس نود و دو ما آمد
 تعلیم دادند بقلماق اسم مانع را تعلیم دادند قلماق بکول آمد
 شب روز یافت مشغول شدند قلماق صد و ده سال عمر دید
 و از طاعت یکدم خالی نشد بسیار ریاضت کشید فرزندان
 او به صد رسید خلق نام او را مانع ماندند آخر بگوز قلماق
 از عالم گذشت همه فرزندان او را البندوق انداخته گرفته
 میگشت سونگقوش که بر کلان او بود چند وقت همراهی
 بدرطاعت کرده بود دیگر و ز قلماق بخواب سونگقوش را آمد
 گفت پس اینها را بدنام کردند به پروردگار عاصمی شدم یکبار
 کرده مرا از اینها بنیان کردی بجای دفن کن تا که با حضور خواب
 گتم سونگقوش نصف شب کرده جسده قلماق را برداشته
 بجانب تنگیز گرفته رفته چند روز زیر کرده به تنگیز رسید میان
 تنگیز کوهی بود سونگقوش قلماق را بکیم انداخته بکوه تنگیز
 گرفته رفت بیالای کوه دفن کرد تا چهار روز استقامت کرد
 بعد از چهار روز از تنگیز برآمده رفت بجای خود آمد بعد از آن

فلما قام آگاه شدند به در پیش سوگنقوش آمدند قلیاق را پرسید گفت
بامر خودش به تنگیز برده مانند همه اتفاق کرده سوگنقوش را گشتند
بعد از آن به تنگیز رفتند قلیاق را نیافتند یکروز شیطان بصورت
مردی پیدا شده پیش اسکن بوس آمد گفت اگر حسد قلیاق را یافته
دهم هر چه بگویم قبول میکنید اینها قبول کردند شیطان علیه الله صوت
قلیاق را ساخته بسجده امر کرد همه سجده کردند بعد به پیشان قلیاق
چند خط مانند پسران قلیاق آمده خط را خواندند گوشت خوک را
حلال گفته است گوشت خوک خوردند شیطان اسکن بوش را
بصورت شیخ کرد هر که دختر را بشوهر میداد بر سر قلیاق اسکن
بوش لکاح میکرد اول خودش بدختر جواب میکرد بعد بشوهر
میداد با طرف جوانب آوازه شد بسیار کس بدین قلیاق
در آمدند باره باره قلیاق بسیار شدند از همین سبب قلیاقان
شده براه شیطان در آمدند اول مسلمان بودند بعد کافر شدند
این فصل در بیان اسلام آوردن حسین و بغزاة رفتن امام
جعفر صادق بختن از تواریخ زبدة البشر راویان چنین روایت
آورده اند که بعد از امام محمد باقر در کوه مدینه بکوه یمنان میان بنو

حضرت امام جعفر صادق چند سال عبادت آوردند و رسیدند
کس رفت از تواریخ زبدة البشر آورده است که چهار کس مهلت
گرفته گفتند که ما یان در مدینه رفته امام آورده این شهر چهار
اسلام آباد کنیم گفته بر آمدند آن چهار کس از یک پدر بودند عمال
الدین و قبال الدین و شمس الدین و جمال الدین بودند از زودگان
تاختن چهار صد شهر بود در وقت حضرت بنیاصالی حد علیه السلام
سعد و قاض نامه آورده اسلام آباد کرده بودند تا شهر قبول
با سلام در آمده بودند تا وقت حضرت امام جعفر صادق بدین
مسلمان بودند بعد از آن دو کافر از ما چین لشکر کرده سیاه پوش
و سیاه ریش نام تمام ملک ختن را گرفت از شهر قین تا شهر
و دوکان ویران کرد بسیار مسلمانان را گشت از حد بیرون
فرا کرده مسلمانان را بدین باطل خود فرمود دختر مسلمانان را
گرفت این چهار کس چند وقت دین خود با اینها میدادند
آخر طاقت ناکرده بکوه معطر روان شدند چند وقت زیر کوه
بکوه معطر رسیدند حضرت امام جعفر صادق را پرسیدند خلق بکینه
اشارت کردند از یک بکینه روان شدند بعد از ده روز بکینه
رسیدند اهل مدینه بکوه یمنان و جبل قبه نور اشارت کردند

از مدینه برآمده بکوه یمنان روان شدند چپا در روز یکشنبه
رسیدند چند روز بکوه گشتند اما رانیا قبتها بسیار بود چنانچه
نشیدند یک شب بخواب اما جعفر صادق حضرت عمر مصطفی صلی
الله علیه و سلم در آمده گفتند چهار غریب آمده شما را کافر گشته
بعد از آن حضرت امام اینها را یافته گرفته بغار عبادت خانه خود
گرفته رفتند اینها رفته دیدند که یکجای خوب بوده کت پدرونی
غار مردان غیبی باشند اند این چهار کس را بگوشه
هماننداری کردند بعد از آن مردان غیبی دعا کردند آهویان
زنده شده رفتند قبایل الدین خطی که از ختن آورده بودند
امام ناطق جعفر صادق داد حضرت امام جعفر صادق خط را
خوانده باحوال مسلمانان بسیار افسوس خورده از مردان
غیبی فاتحه گرفته غار عبادت را بمردان غیبی باش کرده
چهار کس همراه شده بشام شریف رفتند تا کعبه و مشرف
رسیدند به پیغمبران اطراف کردند پیش امام جعفر صادق بسیار

تسبیح شده بودند در همین وقت که شریف را اولاد زید
ابوالخیر نام حاکم بود حضرت جعفر صادق بیت المقدس را طواف
کردند بحضرت امام ابوالخیر این جمع را شنیده بحضرت امام کس
فرمود خودش عبد الملک همراه را آورد و مصلحت کرد عبد الملک
حما گفت ای امیرت امام جعفر صادق را آورده تکلفی ملک
ویران میشود باز اولاد امام حسین برآمده هر یکا که نبی باشم
بهت جمع میکنند زینهار زنده تا گفته مصلحت کرده ابوالخیر
تسبیح روان کرد و ختن امام را در کوه و باز چند کس فرستادند
شما را آورفته امام را داشته به پیش او آوردند حضرت امام
بخدای تعالی مناجات کردند خدای تعالی یک نوشته بصورت
از دیوار کرده فرستاد ابوالخیر او عشتاد دو گفت ای ابوالخیر اگر
یکتاره موی امام را زبان کنی از ختن تباوت میکند نظر
ابوالخیر از دماغ میل کوه نمود ابوالخیر و هم شنیدند با امام شریبا داده
از پیش خود بر آورد حضرت امام از پیش ابوالخیر برآمده بگفتند
روان شدند با هم هر یکا کس بگفتند منوره رسیدند بر نوشته

رسول اکرم صلی الله علیه وسلم داخل شده زیارت کردند ختم کلام شد
گروه متوجه شدند اما در واقع دیدند که حضرت صلی الله علیه وسلم
از روضه برآمدند و گفتند ای فرزندی به روم رو و باین جانایست اگر
ایستی خطرت اگر به روم رسی یکی غنم غنیزان هستند از جفا عکاشه
تو همراه میشوند گفته بشارت دادند اما چهار کس همراه شده
به روم روان شدند چند روز زیر کرده بروم رسیدند یک موضع روم
تا مارون میگفتند تا که بتا مارون رسیدند در وقت حضرت عمر رضی
عنه حضرت علی کرم الله وجهه روم را گرفته حضرت عکاشه را بغیر از حکم
گروه بودند بعد از عکاشه حمله حاکم شده بود حمله از عالم گذشت
بعد از وی ابن احن شد بعد از وی رشید احن شد در وقت رشید احن
امام جعفر صادق رسیدند غنیزان یکسال پروا کرده به غنیزان با امام باج
شدند این خبر با بویخیر رسید که امام بغیزان حاکم شده روم هم تابع شدند
اما در تردد لشکر البته میاید نیامده ما لشکر کرده بر بالای امام روم گفته
ابو بویخیر عبد الملک حمار را آورده مصلحت کرد عبد الملک حمار گفت
اگر روم همراه شود کار دشوار شود و اما از غنیزان و مغولان هیچ کار
نمیاید ما بیشتر رفته کار غنیزان کنیم گفته با طرف جوانب کسی نرسد
لشکر جمع کرد ابو بویخیر عبد الملک را سردار لشکر کرد و مغولان را گرفته یک

لشکر زنده همان گفته دو صد هزار لشکر جمع کرد بروم روان شد
عبد الملک چند روز زیر کرده بر غنیزان آمده جنگ کرد از مغولان
و غنیزان چند کس بدست نبردیان افتاد بغنیزان بسیار زور آمده
شخصت هزار غنیز حضرت امام جعفر صادق را گرفته گریختند به احن
روان شدند چند روز زیر کرده بکشمیر رسیدند سیاه و شش که
پادشاه کشمیر بود شنید و پیشباز بر آمده اما را دیده بکشمیر در آوردند
چند روز استقامت کردند بعد از چند روز از کشمیر بر آمده بختن
روان شدند مثل و منازل قطع کرده بختن رسیدند سیاه و شش
و سیاه ریش لشکر جمع کرد از چین بر آمده میدان راست کرد امام
جعفر صادق هم بمیدان آمده صف راست کردند از طرف سیاه و شش
کافری بمیدان آمد از طرف امام قلیج عمرالدین بمیدان در آمده سواره
کافرا گرفتند چند نفر رد بدل شد آخر قلیج آمدند قلیج عمرالدین
شمشیر انداخت کافرا در داسه بار زد کرد نوبت بکافور رسید
دو بار حمله کرد کافرا گرفتند سوم باره شمشیر انداخت قلیج عمرالدین
زخم دار بر آمدند عمرالدین نوشنگ در آمد زخم دار شد قبال الدین
از امام فاتح گرفته سواره کافرا گرفت کافور سه بار تر انداخت
قبال الدین زد کرد نوبت بقبال الدین رسید بیک گری میام کرد

رسول اکرم صلی الله علیه و سلم داخل شده زیارت کردند ختم کلام شد
گروه متوجه شدند اما در واقع دیدند که حضرت صلی الله علیه و سلم
از روضه برآمدند و گفتند ای فرزندی به روم رو و باین جانایست اگر
ایستی خطرت اگر به روم رسی یکی غنیمت است از جهای عکاشه
تو همراه میشوید گفته بشارت دادند اما چهار کس همراه شده
به روم روان شدند چند روز زیر کرده بروم رسیدند یک موضع روم
تا مارون میگفتند تا که بتا مارون رسیدند در وقت حضرت عمر رضی
عنه حضرت علی کرم الله وجهه روم را گرفته حضرت عکاشه را بغیر از حکم
گرفته بودند بعد از عکاشه حمله حاکم شده بود حمله از عالم گذشت
بعد از وی ابن احق شد بعد از وی رشید احق شد در وقت رشید احق
امام جعفر صادق رسیدند غنیمت یکسال پروا کرده بود غنیمت با امام باج
شدند این خبر با بویخیر رسید که امام بغیر از حاکم شده روم هم تابع شد
اما در تردد لشکر البته میاید نیامده ما لشکر کرده بر بالای امام رویم گفته
البویخیر عبد الملک چهار را آورده مصلحت کرد عبد الملک چهار گفت
اگر روم همراه شود کار دشوار شود اما از غنیمت و مغولان هیچ کار
نیاید ما بیشتر رفته کار غنیمت کنیم گفته با طرف جوانب کسی نرسد
لشکر جمع کرد البویخیر عبد الملک را سردار لشکر کرد و مغولان را گرفته یک

شش زنده همان گفته دو صد هزار لشکر جمع کرد بروم روان شد
عبد الملک چند روز زیر کرده بر غنیمت آمده جنگ کرد از مغولان
و غنیمت چند کس بدست نبردیان افتاد بغنیمت بسیار زور آورده
شصت هزار غنیمت حضرت امام جعفر صادق را گرفته گرفتند بر احق
روان شدند چند روز زیر کرده بکشمیر رسیدند سیاهوش که
پادشاه کشمیر بود شنیدند پیشباز بر آمده اما را دیده بکشمیر را آوردند
چند روز استقامت کردند بعد از چند روز از کشمیر بر آمده بختن
روان شدند مثل و منازل قطع کرده بختن رسیدند سیاهوش
و سیاهوش لشکر جمع کرد از چین بر آمده میدان راست کرد امام
جعفر صادق هم بمیدان آمده صف راست کردند از طرف سیاهوش
کافری بمیدان آمد از طرف امام قلیچ عمرالدین بمیدان در آمده سواره
کافرا گرفتند چند نفر را رد بدل شد آخر قلیچ آمدند قلیچ عمرالدین
شمشیر انداخت کافرا در داسه بار زد کرد نوبت بکافور رسید
دوبار همه کرد کار گرفتند سوم باره شمشیر انداخت قلیچ عمرالدین
زخمها بر آمدند عمرالدین نوشنگ در آمد زخمها بر آمدند قبال الدین
از امام فاتح گرفته سواره کافرا گرفت کافور سه بار بر انداخت
قبال الدین زد کرد نوبت بقبال الدین رسید بیک گری تمام کرد

بعد زوی نیمی کافور در آمد سه نوبت گزی انداخت قبال الدین رد کرد
 نوبت لقبال الدین رسید نوزه انداخت از اسب بر زمین انداخته
 سرش را بریده گرفت بعد از وی سیاه ریش در آمد سدره قبال
 الدین گرفت یک گز انداخت سیاه ریش در آمد سدره با حمد کرد
 با یکدیگر عفا گشتی کردند سیاه ریش از میان قبال الدین گرفته
 سه بار زور کرد بر داشته نتوانست نوبت لقبال الدین رسید
 بسیار ریش از اسب برداشته بسته گرفت لشکر کفار گرفت امام
 در آمده چین را گرفتند از ختن تا او دکان چهار صد شهر بود اینچی
 روان کردند به مصلحت کرده همه ایلعار کافران را داشته با امام جعفر
 صادق آوردند حضرت امام با بیان دلالت کردند هر که ایمان قبول
 نکرد بکشتند به شهر بار اسلام آباد کردند به شهر با آدم مانند چهار
 صد شهر همه تابع شدند این فصل در بیان روان شد قبال الدین
 بقبول حضرت امام قبال الدین را سردار کرده از هزار شهر لشکر
 گرفته با قبال الدین همراه کرده قبال الدین را باد و صد هزار گزی
 بقبول روان ساختند سی روز زیر کمر زدند بقبول رسیدند شورشنگ
 نام کافور بقبول عالم بود از لشکر اسلام خبردار شده ده روز مصلحت
 ملاک کرده که کسی نماند چهار صد هزار لشکر جمع کرده بر

قبال الدین آمده شبنخون زد پنجاه هزار گزی شمشیر شدند صیحه
 هزار گزی گزخته به پیشوا ما آمدند با ما همراه شدند از پشت
 لشکر اسلام شورشنگ به نه هزار لشکر آمد پیش شورشنگ حضرت
 امام بر آمدند هر دو وصف آراستند از طرف امام شمس الدین
 بمیدان در آمد و از طرف شورشنگ سنا کافور در آمد کافر
 با شمس الدین محاکمه کرد در کردند نوبت بشمس الدین رسید سنا
 گزی انداختند از اسب غلطید سر او را بریده گرفتند شورشنگ
 بسیار حمله کرد جنگ مغلوب شدند کافران غالب آمدند چهار صد
 شهر یکی شده بکافران همراه شدند امام را در میان گرفته تر باران
 کردند سی هزار گزی شمشیر شدند از غنای سی هزار گزی ماندند
 امام بخدای تعالی مناجات کردند دعای امام مستجاب شد
 عالم تاریکستان شد هیچ کسی یکدیگر را ندیدند چهار صد شهر
 با همراهی کافران ریک ریز کرد حضرت امام بکدینه روان شدند
 بعد از سه روز عالم روشن شد این فصل در بیان آمدن
 غنزان باور کنند و تابع شدن بسطان سحر غنزان دیدند
 بیچکس نمانده است برود کردند حضرت امام را نیافتند به شهر

بر بیاید آن روز که با آن اما از هر طرف
قوم میدان نام ماندند رسید لاجرم غیزان گرفته روان شدند چند روز
زیر کرده منترا قطع کرده به اوزگند رسیدند بکوه اوزگند فرار
گرفتند باوزگند سلطان سنجرم حاکم بودند در شکر لاجرم آمد سلطان
سنجرم تابع شدند غیزان چند وقت استقامت کردند
غیزان زن و فرزند کردند سلطان سنجرم کوه غیزان گرفتند
اوزگند شهر کلان بود دوازده دروازه داشت از هر دروازه
صد خرسیاه برآمد غیزان چهار سال زکوه دادند بعد از چهار
سال آدم سلطان سنجرم را گشتند دو کس گر خسته آمد سلطان
سنجرم گفتند سلطان سنجرم شنیده در غضب شده بر بالای
غیزان لشکر کشیده رفتند شبانه روز جنگ کرده بدرون
صل می غیزان را قبیل کردند از غیزان چهل غیز گر خیت سلطان
سنجرم گفتند از غیزان سبب گفتند چهل غیز گر خیت
از زمین سبب بغارسی چهل غیز و به ترک ترق غیز شده
مانند ترق غیزان گر خسته بکوه مجند آمدند همین با استقامت
کردند ترق غیزان از تسل چهل غیز از انصاف و محال

بقتل

محمد در دیده باج چند شده آمدن سید بر ایم سلطان
ملک زر بخشوی بکوه مجند استقامت کردند این فصل
در بیان آمدن کورخان خطای و گرفتن کاش کورخان
قوه خطای از باجهین برآمده با لشکر با آرتیش آمد با قلمی
به ایسیغ کول کس فرستادند بقول کس روان کرد از قول
چینغای خطای با دو صد هزار لشکر آمد از کول با لاجرم
با چهل هزار قلمی آمد لشکر کورخان چهار صد هزار بود اینها
از آرتیش برآمده باوزگند روان شدند بعد از چند روز باوزگند
رسید قمر بیک باوزگند حاکم بود برآمده نصف راست کرده جنگ
در آمد زورش نرسید قمر بیک برآمده بمنیک جو بار رفت
منیک جو بار گرفت از منیک جو بار به اندگان روان شده
آمد اندگان را گرفته بکاش روان شد داواخان حاکم بود
از خانان جیغای کورخان بکاش رسید داواخان کوه
جنگ کرد زورش نرسید تا شکست رفت کورخان درآمده
کاش را گرفت داواخان تا شکست رسید تا شکست بر ناخان
حاکم بود لقبش تولی خان بود داواخان به پیشی تولی خان

درآمد و واقعه را گفت تولى خان اين واقعه را شنيد مجتهد س
روان گردید و بجند بهرام جلایر حاکم بود لشکر جمع کرد و به نيسوس
فرمود نوروز توره را آورد کورخان از کاشان برآمد بجيد غل
رفت حاکم جید غل آلوس خان بود از خانان چغتای جید غل
شهر بود مرغاب و فرغاب و دکنکال آلوس خان به پیش
تولى خان رفت واقعه جید غل را بتولى خان گفت کورخان
مرغاب و فرغاب و دکنکال را گرفت کورخان اسبوس قلایق
تا شنید ایلیچی کرد اسبوس تا شنید رسید خدا کورخان را داد
تولى خان نوروز توره و بهرام جلایر را آورده مصلحت کرده
بکورخان ایلیچی روان کرده چار سال مهلت طلبید المصعبها از
تا شنید برآمده بکورخان رسیدند واقعه تولى خان رفتند
تورخان بکاشان آمده بتولى خان چار سال مهلت داد المصعبها
تولى خان باز گشت کردند کورخان جنبا غلای را با هم
صد هزار غلای بمنک جو به فرستاد و مرغاب به یلمان قلایق
داو کاشان را شش بار غلای گرفته بود دیگر غلای کورخان
هیفت بار شد

این

ماه رمضان جمع کرده مصلحت
خان محمود خوارزم ایلیچی کرده خط کرده

دان ساختند مضمون رقعہ این بود که نمایان مصلحت را
بشما دادیم اگر شما قبول شود بخلیف بغداد کس فرستاده اولاد
حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم طلبید نشود بیاورد و غیره
شهر خود شای واره شده مانند اختیار غزات نذر نداد که
دین از دست میرود داد او خان با پنجاه کس برآمده بخوارزم
سید به پیش سلطان محمود درآمده تخفیف را آورد و خط تولى خان را
داد سلطان محمود خارزمی خط را خوانده دیدند کار از دست
رفته است افسوس کردند و سلطان محمود خوارزم بداد خان
پنجاه کس همراه کرده ببغداد فرستادند و داد خان ببغداد روانه
شد منزل و در اعلی طی کرده ببغداد رسیدند خلیفہ را دیدند خط
سلطان محمود خوارزم را دادند خلیفہ خوانده دیدند بانام نقی
کس فرستاد بکوفه آمدند بانام نقی خلیفہ را دادند و ندانان آمدند
نقی خط سلطان محمود خوارزم را دیده اند آنرا بهرام ملک بخش را

چون سوم

امر کردند حفظ کرده

کردند هزار کس همراه کرده

دشمن بودند امام ابراهیم توکل بخدا می برد

روان شدند امام ابراهیم منزل و در اهل طلی کرده بخوار

رسیدند سلطان محمود خوارزم پیشباز برآمده امام ابراهیم

تحت شناخته دخترش را داده یک سال پروا کرده از امام

ابراهیم یک پسر شد امام علی نام نهادند بعد از آن امام آورد

کاشان کردند سلطان محمود خوارزم سه هزار مرد جنگی همراه

رفت دادند امام ابراهیم از خوارزم برآمده بکاشان رفت

شدند سردار لشکر امام ترکان خان آتابیک قراچه پسر سلف

پسر سلجوق پسر آتابیک پسر نوشکین از آبا و اجداد

یوزان بود کل یوزان از آتابیک قراچه شد امام ابراهیم

منزل و در اهل طلی کرده بسید رسیدند حاکم سمرقند پیشباز

برآمده مهاباداری کرد بعد از آن هزار کس داد امام

پیشباز برآمده تا شکند داخل کردند از شهر قیامتروان

آمدن توان خان بسویوری و بسویوسوس روان کردند

قوشون سیوری بسویو آمدند پیشباز مسلمانان صد هزار

شدند از تا شکند برآمده بخند رسیدند از چند بیستم ایام

آمده تکلیف کرد امام درآمده از کوه خند اولاد قرق غنچه

امام را شنیده آمدند از خان لر بزرگ پسر ابوالحسن با امام دست

ارادت داد مهر تواریخ امام معجز صادق را نمودند امام

ابراهیم مهر امام را طواف کرده از خان زلفرف را بست

لر بزرگ زلفرف چپ سردار کردند توانی خان نوروز

توجه بهرام جلالی همه بالاتفاق با امام ابراهیم دست ارادت

داره بسوخت رفتند حاکم سوخت الیاس کیسک

بود پیشباز برآمده هزار کس دست ارادت کردند بعد از آن

با نفسی روانه شدند با خسی آمده اخشی گرفتند

از نفسی برآمده بکاشان روانه شدند بکاشان کوفان

فته برآمده صفت است اما هم صفت راست کرده
بطرف راست ارخان مانند و بطرف چپ از بزرگان
ندند مبارزان بجز در آمدند کشانه روز جنگ کردند جنگ
فلو به شد کورخان را در میان گرفتند کورخان را قتل و
فته گرختند کاش را گرفته در کاش در آمدند کاش را اسلام
با کردند بعد از آن بجز فعل کسی فرستادند مرغاب و مرغاب
در کمال را گرفتند کورخان بیک خوب رفت بختا همراه شد
نکر خطای را گرفته بختای روان شد اما گرفته منیک
بند و اسلام آباد کردند منیک خوب را به ارخان دادند
گان را به بزرگ دادند طرف راست را و منک و طرف
چپ را منوک نام کردند قرق غزان را و منک و سوال نام کردند
ما قرق غزان با دیشین روم بودند کاش را حضرت
ابراهیم ملک زربخش در سنه احدی و عشرین و خمسیه
رفته کردند احمد موغال را بتوغ برداری امر کردند و
روز توره را با احمد بیک گرفته دادند دختر دادا خان را

باز

به بزرگ گرفته دادند و دختر بهرام جلایر را به ارخان گرفته
دادند بعد از آن مصلحت کرده به خانان جوان دادند
دو مهر آریس گرفته ماندند در همین وقت کاش هشت
هزار خانه بود کاش تنگی کرد اما با طرف جوانب کسی
فتا دهند و دشمن کردند همه جا بار دیدند کاش امام
در موضع شیرکنت آمدند دیدند جایهای خوب بوده است
چشمه باری بسیار یک جوی کلان آب سفید بوده است
رفته با ما گفتند اما ابراهیم آمده دیدند جای خوب
بوده است بیک روز شکار کردند بسیار خوش هوا بوده
بعد از آن تردد کردند از هر جا کسی آورده چهارده مجلس
کردند مرغاب از منیک خوب از ایل تان و اولغور و از غنچه
در محله با بنده کسی ماندند مرغاب قشراق اجاد غزان
چار طاق بشین یاچی اولغور کول بقا غزال لب
نور کول فویان تا از کرمان شیرکنت نام ماندند مرغاب
باز کردند اما علی را بشیرکنت ماندند خودشان بلک

رفتند خلق را بسکوت بقریه ترغیب نمودند تا سال انور
 ونهی فکرم کرده بسجاده نشسته غم مبارکشان نمود
 شش سال رسیده بود گفتند که امام علمی بیارید
 از شیرکنت آوردند پسران الحق از خان ولریز کوک
 آوردند موغالی احمد یک را آوردند سید ابوالخان
 سوکای خان را آوردند توغدا خان را آوردند
 پسر امام جبار پسر سلطان بیک را آوردند پسر تابیک
 قلی بیک را آوردند پسر فرقا بیک توره بیک را
 آوردند پسر تورکان بیک علی بیک را آوردند پسر
 سرداران را آوردند با امام علمی تابع کردند پسران
 دست ارادت کردند یک سفید شاخ نوع داشتند
 بلاد سفید بسته با همه موغالی دادند امام
 علی را بجای خود تعیین کرده از امام موسی رضا
 یک ستار باند و پسر امام علی مانده در میان او

دوازده در تاریخ سنه ثانیین و پنجاه بود شعب
 بست بیستم ماه شریف رمضان از عالم فانی برای
 جاودا از حلت نمودند بکانش مدفون شدند امام
 و نا الیه را چون بعد از آن امام علی از بخش بست و
 سال عمر دیدند بجای پدرش سید خلیف از منتهای
 ضلع کردند هم را از سلوک عشق پیغمبر مند ساختند
 در تاریخ انسان خمین و خمس از ماه ربیع دوم روز
 گذشته بود در حلت نموده بکانش مدفون شدند
 بعد از آن سید کانش را بسوکای بهادر داده بکنت
 آمده استقامت کردند در تاریخ انسان و کتین
 و خمس سال بود سوکای بهادر لقب توغدا خان بست
 رحلت کرده در کانش مدفون شد این فصل در بیان
 تیمور چین بن سوکای بهادر این بر تان بن قیل
 این توغدا خان تیمور چین خان بعد از سوکای
 ناز سزده سال مانده بود بعد از رحلت سوکای

پیش من رفت کواکب خود را نمود پیش پادشاه تیمور
 خان را دیده جنگز خان لقب کردند اسم نام او تیمور
 بود جنگز گفته پادشاه معظّم بزرگ را گویند تولد جنگز
 در سال خوک بود و وفات پدرش هم سال خوک بود
 در سال خوک پادشاه شد بعد از پادشاه شمس جنگز خان
 بشمیر سو استقامت کرده در سال خوک کوشش در تاریخ
 اعدی و تسعین و نفس مائ بود که او تک خان برادر
 چاکو بود تو تک عاقبتی و هم کراتی را مستخرج کرده از طرف
 خاطر جمع با حضور دل شدند در تاریخ ایشان تسعین
 و فسطاة بود که قوت تمام پیدا شد چنانکه او تک خان
 پادشاه کراتی بود بعد طلب کرده ایرک قراچون
 پادشاه نایب بود به پیشوای تاریخ خان رفته به آورد
 او تک خان را از ولایت گزیند و ولایت را گرفته

بود او تک خان به پیش کورخان قراخمای رفته پیش
 او نایب شده با وینور رفته چند روز بشیر نیز او نایب
 کرده به پیش جنگز خان آمد جنگز خان بحال او رحم
 کرد و بسیار شکر و مال داده ولایت او را گرفته دادند
 پدر او تک خان از وی پیش به پدر جنگز آمده
 به برادر وی ولایت او را گرفته از شهر بدر کرده بود
 پدر جنگز سوگای بهادر بهمت کرده ولایت او را گرفته
 داده بودند سال مار سنه ثلاثه و تسعین و نفس مائ بود
 جنگز خان پادشاه مکنیت توختر بیک را گشته اهل او را
 مصلیح و مستخرج کرده جای او را با او تک خان دادند سال
 اسب در تاریخ اربع و تسعین و نفس مائ بود جنگز خان
 در جای و مقام خود بود او تک خان قوت یافته بمصلح
 بمصلح جنگز خان رفته مکنیت را با راج کرده
 زن توختر بیک را گرفته بسره و جماعه توختر بیک

مسخر کرده بقباقر آمده زن توختار بیک ابقاق مانده
 رفت در سال گوسفند سنه شمس و سعین و همسایه بود
 همین سال جنگیز خان و اونک خان همراه شد بپوروق
 خان برادر تانک خان در جای قزلباس کجک کرده
 گزرا نیده و کوک با براق سردار لشکر پوروق خان بود
 باز لشکر جمع کرده تعیین جنگ شده آورده اونک را
 سوخته خودش کوچ کرد در همین سبب جنگیز خان
 به قباقت لشکر پوروق خان را گرفته کوک با براق
 ریخت اونک خان پوروش کرده زن برادر خود را
 گرفته تاراج کرده بیایش برادر اونک خان آمد از جنگیز
 خان بدو طلب کرده از نیمان چهار بیک را گرفته رفته
 قوشون پوروق خان را تاراج کرده او را گرفته باونک
 خان دادند در سال هجده در تاریخ سنه ست و سعین
 و نسیله جنگیز خان در جای که با در اول اتفاق کرده بود
 با اتفاق اونک خان تاجت تابع اولوس تملان کرده

و تار اتفاق کرده قصد اونک خان و جنگیز خان کرده بود
 با سوس آمده باونک خان و جنگیز خان خبر داد اولوس
 او را تاراج کرده بعضی را کشته و بعضی را تابع کردند اول
 زستان اونک خان همین جا است قامت کرد باز تاجت
 تاراج کرده شده یک سال تردد کرده به تملان تیمور شدند
 باز جنگیز خان رفته او را مطیع کرد در سال مرغ در تاریخ
 سبع و سعین و همسایه بود جنگیز خان معلوم کرد که چون
 انکراس و قورالاس و دورمان و تار و قساغان
 و تاجت و بجای خود رو گفته اتفاق کردند حاضران از جا
 جاموقه ساغانی را کور خان برداشته است گفته در قوت
 جاموقه را زیر کرده هم در همین زمین آمده تابع شدند
 در سال سبک در تاریخ تملان و سعین و همسایه بود که
 جنگیز خان بر سر قستان ایچی تار و جغان تار رفته
 همه کردند تا کار سر انجام نشود بحال نگاه نکنند سر تاشی
 و از نای اوچی و قوله قاتکون خلاف کرده اولخه گرفته

مسخر کرده بقیاق آمده زن توختار بیک ابقاق مانده
 رفت در سال گوسفند سنه سنه و تسعین و هجده بود
 همین سال جنگیز خان و اونک خان همراه شد بویروق
 خان برادر تانک خان در جای قزلباشی که جنگ کرده
 گزرا نیده و کوک بایراق سردار لشکر بویروق خان بود
 باز لشکر جمع کرده تعیین جنگ شده آورده اونک را
 سه هفته خودش کوچ کرد در همین سبب جنگیز خان
 به قبائش لشکر بویروق خان را گرفته کوک بایراق
 به پشت اونک خان بوردش کرده زن برادر خود را
 گرفته تاراج کرده بجایش برادر اونک خان آمد از جنگیز
 خان مدد طلب کرده از نمان چهار یک را گرفته رفته
 قوشون بویروق خان را تاراج کرده او را گرفته باونک
 خان دادند در سال بعد در تاریخ سنه ست و تسعین
 و هجده جنگیز خان در جای که با در اول معا کرده بود
 با اتفاق اونک خان تاجت تابع اولوس تملان کرده
 ...

و تار اتفاق کرده مقصد اونک خان و جنگیز خان کرده بود
 با سوس آمده باونک خان و جنگیز خان خبر داد اولوس
 او را تاراج کرده بعضی را کشته و بعضی را تابع کردند اول
 زستان اونک خان همین جا استقامت کرد باز تاجت
 تاراج کرده شده یک سال تردد کرده به تملان پیور شدند
 باز جنگیز خان رفته او را مطیع کرد در سال مرغ در تاریخ
 سبع و تسعین و هجده بود جنگیز خان معلوم کرد که چون
 انکراس و قورالاس و دورمان و تار و قساغان
 و تاجت و جای خود رو گفته اتفاق کردند حاضران از جا
 جاموقه ساغانی را کور خان برداشته است گفته در وقت
 جاموقه را زیر کرده هم در همین زمین آمده تابع شدند
 در سال سبک در تاریخ نمان و تسعین و هجده بود که
 جنگیز خان بر سر قستان ایچی تار و جغان تار رفته
 همه کردند تا کار سرجام نشود بمال نگاه نکنند سر تاشی
 و از نمای اوچی و قوله قاتون خلاف کرده او را گرفته
 ...

در سال موسی کشته است ماده بود چنگیز خان از الا قوش
از او تکفوت خبر آمد که تا یانک خان از برای جنگ
طلبید آمده است چنگیز خان شنیده همه خویش تبار را جمع
کرده بر سر تیانک خان بر سر پادشاه مکننت و قبا بوقه
و قبا خان و تاجوت رفته بر کس با این قوم اتفاق کرده
مانده دیگران را تاراج کرده تا یانک خان را کشتند در سال
بقدر تاریخ احدی و ست ماده بود چنگیز خان تا تکفوت
رفته شمر لکبی و کپاش را گرفته تا تکفوت را تالان کرده
در سال یانک در تاریخ آستان و ست ماده بود تا یانک خان
جماعه دیگر متفق بودند او را کشته و تاراج کرده شهر او را ویران
آورده اذن مراجعت کردند بغایت زور شده بود فرمودند
نه بایه دار توغ سفید شناخته قور و تهای کوران کرده تنگی
موندنیک کو کجوتیت پسرا چکا چون دعوی کرامات کرده
بود هر بار میگفت تو پادشاه یوز میشوی همین روز که
ظهور دعوی کرامات کرده گفت که پادشاه اقلیمیکه کوز خا

میکو بنید مقهور کردی مکننت او را رفتی اکنون لقب خود را
چنگیز خان کردی چنگیز خان پادشاه بزرگ گفتن است
همه بیکان اتفاق کردند چنگیز خان بشهر او یک رفته هفت
ماه قبل کرده شهر را گرفته نتوانستند چنگیز خان بر سر خود را
بخواند فرستادند خودش بقرشای شده چند وقت استقامت
کرده بعد بر مفر رفته به بلخ روان شدند بلخ را محاصره کردند
بعد بابلجان رفته قبل کرده استاده بودند از سر بلخ چنگیز
خان خبر آمد که او را گنج را گرفته نتوانستند لشکر بسیار برین
شده ست چنگیز خان شنیده بسیار آشفته شده حکم کرده
گفتند که تولوی موغان و اوک خان همراه رود سردار
تولوی شود آغایان وی از سخن تولوی تها و زن کنند
این خبر را شنیده تولوی روان بشد تا که بلخ را رسیده
داخل شد تولوی بسیار زیر کرد داشتند و عاقل بود
بهمه آغایان خدمت کرده و حومت داشته معالیه لشکر را
بههم رسانیده همه اتفاق کرده جنگ کردند همون روز علم

علم سفید را بر بالای دروازه بر آورده فاروره اندازان و لفظ
 اندازان بمحار لفظ انداختند و مفعولان جنگ حکم کردند صل
 جنگ کرده میگرفت در باغ او گنج جو بهما گرفته از شهر باز رفت
 کردند آرمیان با شجاعت از تخت قلعه بر آمده مدینه ارس را
 قتل کردند دروازه شهر تا تنور گریز آئیده تا نماز شام جنگ حکم
 کرده لشکر بگانه بجای خود رفت باز دیگر روز شاهزاده با
 جمع شده بیفتی و او کتای اطراف شهر را قبل کرده کس
 فرستادند اهل شهر القیاد کشید او گنجیان قبول نکردند و جنگ
 بجد کردند چنانچه سه هزار کس را شکست کردند باز دلیر شدند و بی
 همراه بیفتی و او کتای در میان آنها مخالفت پیدا شده
 بود از جهت مخالفت خواری میان از جو یک مفعول بسیار شدند
 میگویند که از پشت آنها مفعولان زور کرده بستمای او گنج را
 توده کرده محله و سر اها گرفته سوختند تا تمام شهر را در هفت
 روز فرستند خلیفان را گریز آئیده مدینه ارس را کرده بولایت
 مشرق فرستادند زن و جوانان را اسیر کرده دیگر بار با یک
 لقب کرده بر سر هر آدم بست چهار کس رسید دیگر بار قتل کردند

چنگیز خان آوازه حضرت شیخ بهشت شیخ قطب الاولیا شیخ الدین کبیر
 زنده اند علیه را شنیده بود آدم فرستاد که از میان آنها
 بر آمده روند با بیا بیا نیند من وی با را قتل میکنم شیخ رحمت آمد
 علیه در جواب گفتند من هفتاد و سال با اینها همراه بودم باز
 با اینها همراه میایستایم اگر بیرون روم از موت و فتوت
 دوست چنگیز خان لشکر مانده داد همه را قتل کردند هر چند که
 نزد کردند ده شیخ را نیافتند در تاریخ سال فرگوشی راه را
 سنه خمس و شصت و ست مائة بود عمر حکمت بولایت ترکستان کردند
 بر ایران زمین رسیدند شش سال جنگ کرده ایران زمین را
 مسخر کرده در سال هفتم سال مرع باورده خود رسید باز
 تا ننگوت یاغی شده خبرس رسیده بود آمده باز تا ننگوت را
 فتح کردند باز در سال خوک وفات کرد هفتاد و دو سال
 عمر دید بعد از رفتن ولایت تا ننگوت تو بای را قزلبیای
 بزرگ کرده نه پایه دار توغ سفید شنانده چنگیز خان لقب
 مقرر شد در سل بلنک رتیک شیخ ثلاث عشر و ست مائة بود
 با دولت بر تخت نشست در تاریخ اسی و شش و ست مائة

بود یک زمستان بهار را در راه کرده صحت و سلامت در آورده
 خود آمدند و در سال مرغ در تاریخ اثنان و عشرون و ستائنه
 ولایت قاشین میگویند وی ولایت تانگفونان است عزمتی کرده
 بیعتی را فرمودند در پشت آورده بودی و جوی وفات کرده او گاه
 همراه بود تولوی خان یک بیک کلان داشت آبله بر آمده مانده بود
 بعد از چند روز همراه شد و همان روز پسران او کتای و کولوک
 بیای بحدنگ از بی بازگشت کردن بودند بیایند گفته باینها خبر
 رسیده میشده باشد خان مذکور میگفت باینها هیچ خبر نیست
 هر ولایتی که هست تابع است تولوی خودش میدانند تولوی خان
 باینها خلعت دادند و تولوپو چاق جدی شش هزاره بود بداماد
 دادند جنگر خان گفت پنج تو بسیار از برای تو آتش طلوعه ترتیب
 داده چون جنگر خان بولایت رسیدند چند شهر تانگفونان را گرفت
 مثل قاجو و سجو و قاجو و اوردمی و شید و قو تانگفوت را گرفتند
 و پادشاه او دایر قبا چون پای تخت وی با بود هفت تویمان
 چون یک همراه بر آمده بود از دریا آب بر آمده پنج بسته بود جنگر خان
 فرمودند همه بر بالای پنج گذشته خطا نکرده جنگ کردند بسیار کسی

قتل شد چنان شد که سه مرده بر سر ایستاده مانده اگر ده تویمان
 کس مرده باشد یک مرده ایستاده میماند هفت معلوم شد که
 سی تویمان کس مرده است بر سر شید و قو گر ختیه بنهم در آمدند
 جنگر خان میگفت که باینها این قدر سکت شد بعد از این طای
 جنگ نمیکند گفته التفات ناکرده بنهم دیگر گرفته لطف و خطای
 روان شدند در سال سکه را اول بهار در تاریخ نوزده و عشرون
 وست ماه بود به اون تون رسیده تالان کرده بودند ناگاه
 جنگر خان بحضور شدند و جوی را به سر قصاره فرستادند از
 شاه زاده ها که هست او کتای و تولوی قریب با سید یادور
 و بهار گرفته بیایند گفته کس فرستادند رفته گرفته آمدند بیایند
 گفتند که شما این دور تر روید ما بنا بر زاده ما مخفی سخن داریم بکنان
 دور شدند پسران را خلوت کرده نصیحت کردند گفتند که اگر پسران
 با اخوت قریب شده است من از برای شما بیان بسیار
 رنج کشیده عالم را شرح کردم وصیت ما اینکه دشمنان شما بیان
 بسیار است همه اتفاق شده بیکدیگر مخالفت نکنید تا اگر لشکر
 بهره یافته فایده مند نشوید او کتای خان را کلان دانسته
 باقی توغ خان موغال که بجاد ا ماد است از قیدم الایم پاوشا فر کرده

بجایان خوشی در او فغان گفت در توره یان او بد سو
 بوی سینه مکنید وی بمن همراه شد عالم را گرفتیم تا شکند
 باونک خان دادیم هر کدام شمایان بجای یک راه حکومت
 میکنید اگر بر شمایان از دشمن یک حادثه شود از سخن اونک
 خان نبرایید چرا که اونک خان از نسل پادشاهان قیوم است بویست
 من خلاف مکنید از سخن سید محمد خان نبرایید کاش را باو دید
 چرا که نشان از اولاد محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم است پادشاهان
 جهان غلام جد بزرگوار ایشان است چغتمای اینجا حاضر نیست
 مباد چغتمای از سخن من تجاوز کند سخن سید محمد خان را خلاف
 نمیکند تولوی رفته بر سر امام ابراهیم زر بخش عمارت کرده دعای
 سید محمد خان را کرد بر سر خود تو خدا را خان عمارت کند از
 از امر سید محمد خان نبرایید پدران من و همه خانان تابع سلطان
 ملک زر بخش است پسرزاده همه خانان سید محمد خان است بعد
 جنگیز خان اونک خان آفتوخ را تا شکند فرستادند همگی از
 بجای خود فرستادند تولوی خان را سید محمد خان همراه کرده
 بکاشا فرستادند تولوی خان خواهرزاده جنگیز خان بود تولوی خان

وفات جنگیز خان شاهزاده با هر چارقتند بجای جنگیز خان
 تولوی خان نشست با طرف جوانب کس فرستادند
 به پیش او جمع شده همه مصیحت کرده عنان و اختیار را
 بتولوی خان دادند بعد بجانب قلی قایلچی را فرستادند
 شیرین تیکار را فرمودند چند روز زیر کرده بجای قلی ق
 در آمدند سردار قلی ق چون کمیش بوج به پیش او در آمدند خط
 تولوی خان را دادند چون کمیش خوانده دید در قهر شده
 گفت اگر تولوی خان خان شود بجا دخل نکنند ما باو دخل
 نمیکنیم اگر تولوی خان با اتفاق ندراید ما هم جنگ میکنیم گفته
 ایلمچی را روان کرد ایلمچی از پیش تو کمیش بر آید روان
 شد چند وقت زیر کرده بتولوی خان رسید خط قلی ق را
 داد تولوی خان خط را خوانده دیده به اونک خان موغال
 مصیحت انداخت آفتوخ به موغال گفت بر بالای قلی ق
 رفته جنگ کنیم اگر در وقت جنگ بعضی دشمنان بقلمی آنها
 همراه شود قتمت بسیار میشود اونک خان موغال ترود و شکر
 آرد تولوی خان گفت شما با قلی ق روید من بجانب ریای

عدیل روم او تک خان را بقلیق روان ساخت خودی بجای
 دریای عدیل روان سرد او تک خان چند روز زیر کرده بدریقا
 تنگن رسید قلیق خبردار شده همه بکوه تنگن درآمده رفت او تک
 خان از پشت قلیق درآمد چون کمیش پیش او تک خان از پشت
 همین روز تا فرود شدن آفتاب جنگ کرده باز گشتند شب
 خواب کرده بعد از بامداد برآمده صف بستند از قلیق قاتار
 درآمد مرد طلب کرد از موغال شو قاتار درآمده سدره قاتار
 گرفت چند نره در میان رد بدل شد آخر شو قاتار زخم کرد
 بعد از وی شوای درآمد بیکدیگر حمله کردند شو قاتار تیر زده زخم
 کرده بر آورد باز گشتند قاتار باز درآمد جاری بیک درآمده
 سدره قاتار را گرفت هر دو بیکدیگر حمله کردند جاری بیک قاتار را
 گشته سرش بریده گرفت هر دو شکر حمله کردند جنگ مغلوب شدند
 تا وقت نماز دیگر جنگ کردند خطر و تلف بر ایشان شد باز گشت کردند
 شب خواب کرده بعد از نماز بامداد باز آمده صف بسته
 مبارزان بیکدیگر حمله کردند تا وقت پیشین جنگ کرده
 باز گشتند چون کمیش همه قلیق را جمع کرده مصلحت
 کرده نصف شب شبان خون زد از موغال بسیار شدند

آفتوخ خان گر خسته بکول آمده بتولوی خان کسول را کرد
 تولوی خان بدریای عدیل رفته بود از هزاره بشیخته کسول آمد
 بتولوی خان خطا داد هزاره یاغی شده است کیو کفان را بند
 کرده است تولوی خان در قهر شده بسید محمد خان قطارون
 ساخت خودش هزاره روان شد خطا تولوی خان لکاسان
 آمد بسید محمد خان باندگان کس فرستاده قوشون اندک
 و لشکر چند و قوشون نیز گنت و کانت را گرفته بکول روان
 شدند آفتوخ با قوشون او تک سول را گرفته بر بالای رخون
 بهرین قبیحی رفته لشکر او را گرفته طیار شده ایستاده بود
 بر بالای وی بسید محمد خان رسیده بر مو نکمیش روان شدند
 چون کمیش قوشون قلیق را جمع کرده بر سر کول روان شدند
 در راه هر دو لشکر با یکدیگر پیش آمده حمله کردند چنان خون
 ریزی شد که دو شبانه روز گشا کشی کردند بسید محمد خان زخم
 زدند توغ را بسید تقی گرفته بسید محمد خان را بشیر گنت فرستاد
 بسید محمد خان بشیر گنت آمدند بعد از چند روز از عالم گذشتند
 بشیر گنت دفن کردند یک کای از او تک خان موغال شدند
 قلیق را گریزانده تا تنگن پیش کرده چون کمیش را اسیر کردند بسیار

فلما قراگشتند نیت و نایب بود کرده باز گشت نزد تاشکند
 آمده بعد از چند روز بکانش آمده سلطان ملک بخش
 داخل شدند بسید محمد خان تغزیت داشته آب آش کرده
 سید نفی را بعد از چند روز تاشکند گرفته رفته آفتوخ خان
 بسول خان مصلحت کرده دختر او تک خان را بسید نفی
 دادند سید نفی را بشیر کنت فرستادند سید نفی بشیر کنت آمده
 داخل شدند یک کلمه از تولوی خان شنوید بام البیلا و بلخ
 رسیده بهزاره ایلیچی روان کرد سردار هزاره شاه میر علی بود
 خط تولوی خان بهزاره رسید ایلیچی بهزاره داخل شد به پیش
 شاه میر علی در آمده خط را داد شاه میر علی خوانده دید هزاره
 مستحکم کرده گوش و بینی ایلیچی بریده فرستاد ایلیچی تولوی
 خان رسید تولوی خان در قهر شده شکر را دو حصه کرده نصف
 او را از جانب بیخ آب فرمود تولوی خان از طرف بلخ روان
 شد شاه میر علی بر آمده پیش او را گرفت جنگ کردند در هزاره
 گنجینه شهر درآمدند از هزاره هر کس که بر آمده گنجینه امان یافت
 هر کس که بشهر مانده بود قتل کردند سه یک هزاره گنجینه بود

دو حصه او تمام قتل شدند کیوک خان را یافته گرفتند بعد از یکروز
 اما کرده شاه میر علی راگشتند باز کیوک خان را مانده روان
 شدند بخوارزم آمدند همه شهر را تابع شدند بعد از آن با وزیر یک
 آمده همه تابع شدند از او وزیر یک بر آمده بسیم قند داخل شده
 از سیم قند بر آمده تبرکستان آمدند او تک خان و سول خان اینها
 از تاشکند بر آمده چون کمیش را گرفته تبرکستان داخل شدند
 تولوی خان چون کمیش را آویخته تیر باران کردند همه را جمع
 شدند از دختر او تک خان دو پسر شد میر عیفر و تیمور خواج
 بعد از چند وقت سید نفی از عالم نقل کردند تولوی خان هم
 از عالم گذشت تبرکستان ماندند آفتوخ موغال تاشکند آمد
 بعد از چند وقت آفتوخ خان هم از عالم گذشت تاشکند
 دخن کردند بجای آفتوخ خان چاری او تک خان شد همه
 موغالان به پیش ماری جمع شدند این در بسیار فتنه او
 خان بولایت قریم و بلغار بولایت قریم آق حسین
 حاکم بود بولایت بلغار قرآ حسین اینها از خانان نوعای
 بودند بعد از مردن تولوی خان همه با او تک خان تابع شدند
 سنان که از آن خود بود و مردن تولوی خان را شنیدند

شامای تابعات اوروس را جمع کرده بر بالای قرقم آمد چند
وقت جنگ کردند آخر زور کرده بقرقم دوانده قرقم را گرفت آق
حسین از ختیه بشهر بلغار آمد چند روز جنگ کرده شامای
بلغار را گرفت آق حسین و قراچین از ختیه ترکستان آمدند
این خبر باؤنگ خان رسید او نیک خان بولایت تخت کس فرستاد
قوشون تخت را گرفته بشهر شمسی فرستاده لشکر شمسی گرفته
بشهر بلغار روان شدند بعد از چند روز شهر بلغار رسیدند
شامای شنیده لشکر گرفته برآمده صف کشیده جنگ کرد شامای
از ختیه رفت او نیک خان بشهر بلغار استقامت کرد آق حسین
و قراچین از نسل عدلان شاه فضلان بودند این خبر با قلی
رسید دامبور قلیماق شنیده لشکر جمع کرده بجهت آمد قوشون را
گرفته بشمس ایلیکان ساسوس آمد قوشون اخی و کاسان
جمع شده به پیش میرسید جعفر آمدند دامبور قلیماق از شمسن برآمده
چند روز زیر کرده بقوجقار رسید میرسید جعفر از شیرکنت برآمد بالای
دامبور قلیماق رسید جنگ کردند قلیماق غالب شده قبل کرد
میرسید جعفر برآمده از برای مدد با لشکر رفتند با لشکر رسید
به پیش بابا درخان درآمده گفتند بابا درخان پنج قلیماق گرفته
میرسید جعفر را محاصره کرده روان شدند دامبور قلیماق قلعہ شیرکنت را

ویران کرده پنجاه کس از اولاد سید بر ایم سلطان ملک بخش بودند
همه را شهید کرده تیمور خواهر را داشته روان سلطان ساخت
قلیماق گرفته بغیر میرسید جعفر از اولاد ایشان نماند تا که بکول کشیدند
قیماقان قرقره و اولماس قولان شنیده راه قلیماقان را گرفته
قلیماقان را گشته تیمور خواهر را جدا کرده گرفته از اولاد او نیک خان
موغال دختر گرفته دادند قیماق قرقره بمیرسید جعفر کس روان ساخت
تا که شیرکنت رسید دامبور قلیماق با لشکر انبوه بقوجقار خواب
آمده بود میرسید جعفر و بابا درخان بر بالای دامبور قلیماق رسیده
تا یک شبانه روز جنگ کردند از دو طرف بسیار گشته شد باز گشته شد
خواب کردند بعد از بامداد باز آمده صف بسته بجنگ آمدند تا نورفتن
آفتاب جنگ کردند بعد باز گشته شدند سر او نیک خان اتان بی
شنیده از موغال قوشون موغال را گرفته بمیرسید جعفر همراه شدند بعد از
بامداد میرسید جعفر و بابا درخان و اتان با از طرف جنگ کردند
جنگ قلمو پیش شد قلیماقان را گشتند دامبور قلیماق بدست افتاد همه
قلیماقان را پیش کرده چند قلیماق را داشته گشتند چند کس گرفته رفت
میرسید جعفر دامبور قلیماق را بکاسان برده نصیحت کردند دامبور سلطان
شد چند روز بکاسان ایستاده مردم شیرکنت بهر جا که ختیه رفتند بود
همه را جمع کرده باز شیرکنت را آباد کردند اتان نیکو بابا درخان

اجازت دادند این بجای خود با رفتند این فصل در بیان
آمدن اونک خان از قرقم از قرقم برآمده روان شدند تا که
بترکستان آمدند چند روز خواب کرده باشند آمدند میرسید
جعفر شنیده باشند که رسید اونک خان را دیده احوال پرسید
چند روز استقامت کردند بعد از چند روز بجا آمدند نام او
زیارت کرده از کاشا برآمده بشیر گشت آمدند بعد بقرقه جواب
دادند بقرا قشلاق روان شدند با قرا قشلاق داخل شد از قرقه
یک فرزند آمده است نام او را یعقوب بیک مانند از قرقه رسید
جلال الدین کسی آمد میرسید جعفر از عالم گذشتند بجای پدر رسید
جلال الدین نشستند میرسید جلال الدین از شیر گشت برآمده بقرقه
روان شدند تا که بقرا قشلاق رسیدند قبا قان قرقه را جمع کرده
توی کرده یعقوب بیک بدامن سید جلال الدین انداختند قرقه
بشیر گشت آمده بمیرسید جعفر فاکه خوانده باز گشته رفت این
فصل در بیان چونکه قلیماق و توره قلیماق بود روزی
از یعقوب بیک خبر رفت یعقوب بیک قوشون قرقه را جمع
کرده بعد از چند روز بجای قرقه نشست یعقوب بیک خود
بود چونکه قوشون قلیماق را جمع کرده بکول آمد قبا قان آگاهند

با اونک خان کسی فرستادند کسی یعقوب بیک با اونک خان آمدند
اونک خان از قوشون موغال ده هزار کسی دادند موغالان بقرا
قشلاق رفتند چونکه از کول برآمده بقرا قشلاق آمد موغالان
بچونکه جنگ کردند طرف قلیماق بموغالان غالب آمد قبا قان
از خیمه با اونک خان آمدند اونک خان بهلا کوس فرستاده این
خبر را رسانیدند بهلا کوس بدریای عدیل بود بهلا کوس با اونک خان
شس فرستادند کسی بهلا کوس بجای اونک خان رسید خط بهلا کوس داد
اونک خان خوانده دید که بهلا کوس گفته است که بر سر قرقم باغی آمده
من بقرقم میروم شما قوشون اونک سول را گرفته بر سر چونکه
روید بهلا کوس خان بقرقم رفت اونک خان قوشون موغالان
وقوشون سول را گرفته بر سر چونکه روان شدند اونک خان بقرا
قشلاق رسید چونکه از قرا قشلاق برآمده صفت است که چونکه
از خیمه روان شدند قلیماق را گشتند اونک خان قرا قشلاق از
بمعقوب بیک ده خودش باشند آمد چونکه بقرق کول رفت
زن چونکه بر سر زاید است نام او را جولای مانده از یعقوب بیک
نیز بر سر شده نام او را مناس مانده از اونک خان موغال یکسیر
شده نام او را خوشه پیش خان مانده از بهلا کوس یکسیر نام او را بقبا قان

نویسنده این کتاب است

مانند اکنون یک کلمه از ملاکشنوبید پلاگورفته قریب گرفته
 قتل عا کرد ملاگوبقریم استقامت کرد اکنون یک کلمه از آق
 حسین و قرا حسین شنوبید از آق حسین آق نوغای شد
 از قرا حسین قرا نوغای شد آق حسین بخوار زم رفت قرا
 حسین باونگکان تابع شد برب دریای سیرحالم شد
 تا ولایت ترکستان حکم کرد اکنون یک کلمه دیگر از تابعات شهر
 سبز و سمرقند شنوبید یک روز امیر طغرای خواب کرده بود
 در واقع دید که ماه از آسمان آمده بر سر امیر طغرای نشسته باز
 با آسمان رفت همه ستاره های آسمان به پیش او جمع شدند ماه بجز
 زمین رفت همه ستاره ها همراه رفت باز آمده بمغرب و بجانب
 شمال و جنوب رفت همه ستاره ها همراه رفت باز آمده بسمرقند
 استاده بنود همه ستاره ها جمع شده بجا تعظیم کرد امیر طغرای منجم ها
 آورد از معبران تعبیر خواب پرسیدند معبران گفتند که خدا تعالی
 بشما بسری عطا میکند صاحب قران میشود این خواب
 نشان صاحبقران ماه فرزند ستاره ها جان سپاران گفتند
 این خواب را شنیده امیر طغرای همه آنها بسیار جزو داده فائده
 آفرین است از انهای نزر که او را خدا میسر گرفته رفته بود بجایگاه

نذر و نیاز با داده چند روز گذشت زن امیر طغرای پسرزاید
 همین ستاره ها بر بالای سمرقند جمع شده امیر طغرای این
 عمل متعجب را دید منجم و معبران را آورده از برای نام ماندن
 همه ایشان طالع سفید و نحس دیده بصاحبقران نسبت داده
 تیمورخان نام ماندند دل امیر طغرای بسیار فرعی یافت سال
 تیمورخان بسزده رسید در عقل و دانش از همه بالا شد
 چند بسری دیگری بود کارگزار شد بعد از چند وقت امیر طغرای
 از عالم گذشت بجای پدر تیمورخان نشست یک کلمه
 از اونک خان شنوبید اونک خان از عالم گذشت بجای
 وی توحته میش خان خان شد انگاتوره عمک زاده توحته
 میش خان بود بر سر توحتمیش خان یاغی شده آمد معالک
 بانگاتوره جمع شده جنگ کردند بهرین آرخون قیپاق
 با سیری ایل بتوخمیش خان بود بهرین آرخون قیپاق هم
 بتوخمیش خان همراه شدند هر یکدیگر جنگ کردند او را
 ظفرونه او را حطر شد به معلی کرده بانگاتوره ایلچی فرستاد
 از آرخون یکس از بهرین قیپاق دوس گرفته میش انگاتوره

رفتند انما گفتند اوفک خان دادشما بود از عالم گذشت از اوفک خان
 تو خا میش خان و تیمور خان مانده است هر چه باشد بهرین ارغون
 قبیاق را بنو ختمش خان و هید تا شنکند را بنام تو ختمش خان
 گنید صلح ما این است که تا در یابی عدیل تو ختمش خان خان نشود
 از کاشغری تا کوه موغال از ان شما گفته هر دو را استی کنانیده
 تو ختمش خان بتیمور خان بهرین ارغون قبیاق رفت
 انکا توره بکوه موغال آمده باط باشی و ارفه بازی رفت بعد
 تو ختمش خان بدریای عدیل رفت اکنون کلمه دیگر شنوید
 چونکه قلیق از عالم گذشت بجای وی جولای شد همه اطراف و جوان
 شس فرستاده همه را آورده بجای بد نشسته توره نشسته
 شس فرستاد نصف بسته آمده تابع شد نصف بسته به تیمور خواج
 رفته به تنگ در آمده رفت جولای مردن اوفک خان را شنیده
 سال زد در کرده قوشون جمع کرده بر سر قراقرشلاق روان
 شد یعقوب بیک بقراقرشلاق بود مناس بر سر لاس بود بناگاه
 جولای بقراقرشلاق رسید به ایل یعقوب بیک دست ماندند
 یعقوب بیک پنجر بود جولای همه را تاراج کرده یعقوب بیک
 اسیر کرده بکول روان شد قرناس که براد یعقوب بیک بود

آنجسته به پیش مناس آمد آنچه واقعه جولای را گفت مناس
 دو از ده ساله بود جهل جوان فرزه را گرفته روان شد بقراقرش
 آمده بکوه نیرمان شد شب دو کس از قلیق فرود آورده
 گرفته احوال جولای را بر سر سیاست کرده بود واقعه را گفت
 مناس دو قلیق را گشته از پشت یعقوب بیک روان شد
 چهار روز زیر کرده بر سر جولای رسید جنگ کرد قلیقان هزار کس
 بود مناس با جهل جوان فرزه رسید جنگ مغلوب شد قلیقان
 آنجسته خلاص شدند مناس یعقوب بیک را جدا کرده گرفته روان
 شد تا که تپلا س آمد و ایل خود را کوچانید بجد غل آمده خواب کرد
 همه قلیقان این خبر را بجولای رسانیدند جولای سی هزار قلیق را
 روان ساخت بمناس خبر آمد مناس اهل خود را کوچانید بقراقرش
 روان کرد خودش از پشت کوچ روان شد قرناس با جهل جوان
 در عقب ماند از پشت مناس قوشون جولای رسید گرد بر آمد
 سردار جولای چند لای بود از همه پیش آمده بقراقرش نیزه انداخت
 نیزه بران قرناس رسید زخمها را شد جهل جوان فرزه جنگ
 در آمدند این خبر بمناس رسید مناس یعقوب بیک را مانده
 بر سر جنگ روان شد رسید دید که چند لای قرناس را بسته گرفته

مناس رسید خودش را بخدا سپارش کرده از بران تا تقم مد
 و استدانست طلبید بجنده لای نیزه انداخت نیزه بشکم جنده لای
 رسید و دوه های جنده لای ریخته شد قلمی قان گرخت مناس
 با جهل جوان همراه تا تراس از پشت قلمی قان دو انده کشا
 گشتی کرد بعد باز گشت شده مرده جنده لای را آورده با تاش
 سوخت بعد مناس قرناس را گرفته بقباق آمد قلمی قان
 از ختیه بجولای رسید مردن جنده لای را گفتند جنده لای برادر
 بدر جولای بود در قهر شده بقلمی قان کس فرستاده لشکر
 جمع کرده بر بالای مناس روان شد این خبر مناس رسید
 مناس ایل خود را از دریا گذرانیده جهل جوان را گرفته بر سر
 جولای روان شد تا که بجولای رسید جنگ کرد تا فرود رفتن
 آفتاب جنگ کردند بعد از شام باز گشت شدند مناس
 به پیش یعقوب بیک رفته مصلحت انداخت یعقوب بیک
 بسید جلال الدین کس فرمود قرناس آمده آنچه واقعه گفت
 بسید جلال الدین بانگ کاتوره خط کرده کس فرمودند با ط
 باشی رسیده خط سید را داد و انگ کاتوره خط را خوانده

دوازده هزار قوشون معقول را جمع کرده روان شدند و
 زیر کرده بشیر گنت داخل شد سید جلال الدین را دید زیارت
 کرده مدعا را پرسید سید جلال الدین بانگ کاتوره از شرکت
 برآمده بقباق روان شدند یک کلمه از جولای قلمی قان شنوید
 جولای جهل هزار قوشون قلمی قان را گرفته بر مناس رسید
 مناس را در میان گرفته جنگ کرده استفاده بود سید جلال
 الدین و انگ کاتوره رسیده بیکبار ره جنگ مغلوبه شد جهان
 گشا گشتی کردند که از خون آدم زمین رنگ شد در جنگ جولای
 و مناس هر دو رو برو شدند مناس قلیج انداخت جولای
 سر خود را ختم کرد بگوش جولای رسید یک گوشش بریده شد
 جولای از ختیه روان شد هر دو لشکر از یکدیگر جدا شدند
 شب خواب کرده نصف شب جولای از ختیه روان شد
 تا یک روزه راه پیش انداز کرده بسیار قلمی قان را
 زده بایمان دلالت کردند بعضی قلمی قان ایمان آورده
 مسلمان شدند بعضی قبول نکردند و را گشتند سید بانگ کاتوره

جواب دادند یعقوب بیک و مناس بقیاق استقامت کردند
سید شیرکنت آمدند این فصل در بیان آمدن توفته میش
خان از دریای عوصل برآمده بجانب تاشکند از دریای
برآمده بجانب دشت قیپاق روان شدند چند روز قطع مناس
گروه بدشت قیپاق رسیده داخل شدند خبر توفته میش خان
به یعقوب بیک رسید قرناس و مناس برآمده روان شدند
بالآخر بتوفته میش خان رسیده آنچه واقعه گذشته را گفتند توفته
میش خان بسید جلال الدین قرناس را فرمودند قرناس برآمد
روان شد بالاخر بشیرکنت رسیده داخل شد بسید جلال الدین
دیده زیارت کرده خط توفته میش خان را داد حضرت سید
دیده از شیرکنت برآمده روان شدند تا که بتوفته میش خان رسیدند
توفته میش خان پیشباز برآمده حضرت سید را دیده واقعه جولای
برسید بسیار خرسند شده بجانب فرق کول روان شدند
بعد از چند روز قطع منازل کرده بفرق کول رسیدند جولای
خبر رسید جولای براه کسی مانده بود قلمی خان را کویانده بطرف
دیگر روان شد قلمی خان بدینکیر رسیدند بکوه دیکنیر درآمده

رفت از پشت وی توفته میش خان در آمد تا که بدره
دیکنیر رسیده قلمی خان تیر انداخته بدر آمدن مانده بسیار
جنگ کردند توفته میش خان هیچ علاج کرده نتوانست
آخر باز گشت شدند بعد از چند روز بجانب حسته آمدند
تیمور خواهر شنیده اولماس قولان را گرفته بدیش توفته میش خان
آمدند تیمور خواهر حضرت سید جلال الدین را دیده بسیار برسی
پارس کرده از برای میر سید جعفر ماتم داشته آب آتش کرده حضرت
سید جلال الدین را از ماتم بر آورده بسیار مهر باند کرده تیمور خواهر
از میر سید جعفر خور و بودند سید جلال الدین تیمور خواهر را بتوفته میش
خان تعیین کرده اولماس قولان را به تیمور خواهر داده مناس
سروا کرده توفته میش خان بنام مناس شهری بنا کرده آن
شهر را مناسیه نام ماندند توفته میش خان بجانب تاشی و آن
شدند چند روز قطع منازل کرده بدشت رسیده داخل شدند
سید جلال الدین تا تاشکند همراه آمده رخصت گرفته بشیرکنت
آمدند یک کلمه دیگر از فولادین ملک تیمور شنوید جماعه تا کنگرستان
فولادخان را خان برداشته همه تابع شدند این خبر بیاغوره

بیا مغور چه میرزا رسید یا مغور چه میرزا چند کسی همراه شد بجانب
 فولادخان روان شد تا اینکه بغولادخان دوستی داشت آخر
 بغولادخان رسید مبارکباد کرده بکیقباد میرزا کسی را از کرد
 گیتیقباد میرزا را گرفته آمد فولادخان و یا مغور چه میرزا و کیتقباد
 میرزا هر سه بیکدیگر عهد کردند بهر جانب اسب دوازده سنی و دو
 جماعه را آورده فولادخان را از سر برداشته هم تابع شدند فولاد
 خان بیا مغور چه میرزا مصلحت کرده یا مغور چه میرزا را گفت
 این خبر تو همیشه خان میرسد البته میاید تو همیشه خان یکبار
 کرده مناس و تیمور خواج را گرفته یک طرف را خالی کرده بعد
 تو همیشه خان جنگ کنیم گفته بود این سخن به هم معقولند آخر
 قوشون کرده بر سر مناس روان شدند این خبر بمناس رسید
 مناس به تیمور خواج مصلحت انداخت تیمور خواج یک کسی را
 با و لباس قولان روان کرد یک کسی از برای شمال حسته فرمود
 قوشون شمال حسته و اولماس قولان آمده بمناس داخل شدند
 بعد از چند وقت فولادخان بر سر مناسیه بان شکر انبوه رسید

مناس

مناس شهر را مستحکم کرده استاده بود خبر آمد که جولای هفت
 تومان قلیاق جمع کرده بر بالای حسته آمده است مناس
 بسیار شگفتی شده به تیمور خواج مصلحت انداخت تیمور
 خواج را یک بپسری بود قرا خواج نام قرا خواج را سردار کرده لشکر
 شمال حسته را داده روان ساختند قرا خواج برآمده روان
 شد یک کلمه دیگر از قرا حسین شنوید قرا حسین از برای گذشت
 بجای او قرا نوغای شده قرا نوغای دو سپرداشت بگری خواج
 احمد و کوکی میرزا بگری خواج احمد بسیار دانشمند بود کوکی میرزا
 بهادر بود هر دو اتفاق شده بجانب تو ختمیش خان روان
 شدند چند روز زیر کرده بنشاش رسید به پیش تو ختمیش خان
 داخل شدند بر بالای وی خبر آمد که تا نکفتان فولادین ملک
 تیمور را خان برداشته یا مغور چه و کیتقباد با و همراه نزد بر سر
 مناسیه آمده است باز بر بالای وی جولای قوشون کرده
 بر سر حسته آمده است قرا خواج بر سر حسته رفته حسته را مستحکم
 کرده استاده است تو ختمیش خان این خبر را شنیده
 کوکی میرزا را سردار لشکر ترکستان کرده دوازده هزار کس داده

بر بالای مناسیه روان ساختند گوئی میرزا برآمد روان شد
بگری خواهم احمد پهلپ سیر روان شد یک کلمه دیگر از مناسی فولاد
شنوید مناسی تیمور خواهم را بقلعه مانده شکر مناسیه گرفته
بجانب فولاد روان شد تا اینکه هر دو شکر با یکدیگر مقابل
شدند از طرف فولاد یا مغورم درآمده ستراه مناسی را
گرفت از طرف مناسی قوناس درآمده هر دو بیکدیگر هجوم کردند
چند نره در میان رد بدل شد آخر بشمشیر آمدند از شمشیر هم
مرا در حاصل نشد با یکدیگر حفا کشتی کردند تا نماز دیگر زور کرده
برابر جدا شدند مناسی باز گشت بقلعه داخل شده نصف
شب کرده چهل جوان را گرفته از دروازه برآمده با شکر
بنواد شبا خون زده چند کس را گشته باز بدروازه درآمده
رفت شب تا ریک بود بعد از صبح دیدند که شکر فولاد
یکدیگر را بسیار کشته است فولاد در قهر شده شکر را با مناسیه
دوانده چنان جنگ بر شدت کرد که آدمان از جان بزار
شدند از طرف دیگر یا مغورم آمده بعد وازه آتش داده
بقلعه درآمد تیمور خواهم خبردار شده یا مغورم رو بر و نه
بم

بشمیر انداخته بود یا مغورم زخم دار شده از دروازه برآمده رفت
به پیش فولاد آمد فولاد زخم او را بسته باز گشت نشد بجای خود قرار
گرفت مناسی به تیمور خواهم آمد باز دروازه را محکم کردند فولاد را بلی
مانده یکاه مهلت طلب کرده بدریای بیاتق کرسی آن کرد
سرای مامای با جماعه خود بود بیاتق بود کس فولاد بیاتق
روان شد بعد از چند روز قطع منازل کرده بیاتق رسیده
خطا فولاد را بسرای مامای داد سرای مامای خطا را خوانده شکر
طیار کرده بجانب فولاد روانه شد چند روز زیر کرده بگوئی میرزا
پیش آن بد در راه با یکدیگر کس مانده احوال واقعه دانسته جنگ
مقیه شدند تا نماز دیگر باز گشت شده بعد از صبح باز کس آمدند
هر دو با یکدیگر اسب انداخته جنگ مغلوب کرده چنان کشتا کشتی
کردند که از حد قرون واز عدد بیرون این خبر فولاد رسید فولاد
گتیباد میرزا را فرمود از پیش فولاد برآمده روان شد بناگاه
براه شیرین تیکان بکیقباد پیش آن بد شیرین تیکان همراه
چند بچنگ گوئی میرزا روان شدند بسرای مامای رسیده همراه
قلما بجانب گوئی میرزا اسب مانند چنان جنگ کردند که از قون

آدم زمین زند شد یک شبانه روز گشتا گشتی کردند شیرین تیکان
و کیقباد اگر سخت کوکی میرزا پیش کرده بسیار خون ریز کردند
شیرین تیکان و سرای مامای بدست افتاد بنید بهار کوکی میرزا
بجانب تو قضا میش خان روان کرد خودش بسوی مناس
روان شدند بعد از چند روز شیرین تیکان و سرای مامای و کیقباد
میرزا را به پیش تو قضا میش خان آورد تو قضا میش خان بانگاتوره
روان کرد بانندگان آمده بود بنید بهار بدست انگاتوره رسید
قیقباد را بر لب سیر مانند شیرین تیکان و سرای مامای حضرت
سید جلال الدین طلبید به پیش خود نگاه داشت کردند کیقباد
بدر و صرع مبتلا شده خود را بدر بای سیر انداخته در شیرین
تیکان را بدختر آق بول ناخراد کرده بقباقر روان کردند
از وی یک پسر شدند نام او را تیکان نامیدند یک کلمه دیگر
از کوکی میرزا شنوید بجای مناس رسید فولاد و یا مغوره
خبر دارند سر راه کوکی میرزا را گرفتند هر دو بیک مقصد
مناس خبر دارند لشکر گرفته بر آمده بالشکر فولاد پند

مانند فولاد کوکی میرزا را زخم دار کرد مناس سید جدا کرده گفت
با باعلی خطای یا مغور چه رو برو شد هر دو با یکدیگر نیزه
انداخته محکم کردند با باعلی خطای یا مغور چه زخم دار کرد
هر دو لشکر باز گشت شدند مناسیان بقلعه درآمد زخم
کوکی میرزا ریم کرده بسیار الم کرده با آرام شدند تیمور خواج
بروش کردند و به تربیت او مشغول شدند بعد از چند روز
صحت شد یک روز تیمور خواج و مناس مصلحت کرده نصف
شب کرده بالشکر فولاد و شب خون زدند تا صبح گشتا گشتی کردند
در میان جنگ مناس فولاد رو برو شده بیکدیگر
شمشیر انداختند مناس فولاد و چهار زخم زد تیمور خواج
یا مغور چه رو برو شده چند نیزه رد بدل شد آخر نوبت
به تیمور خواج آمد تیمور خواج یک شمشیر زده بیک دست
تا یا مغور چه را بریده فرستادند اما فولاد کیناس برنج
چند زده بود با باعلی خطای یا مغور چه را به تیر انداخته
قلعه و مناسیان بجانب آنکفستان آب انداخته

فولادگر خسته روان شد مناسیا غنیمت پیشتر گرفتند فولاد در فتنه بجولای همرا
شد این فصل در بیان آمدن جولای بقرا خواص فولاد در فتنه بجولای
همراه شد بالاخر فولاد و جولای یکی شده بر بالای شمال بسته آمد قرا خواص
شکر شمال بسته را گرفته بر آمد برو و با یکدیگر مقابل شدند جنگ بر شد تا
آوردند قرا خواص هر چند کردند طرف جولای غالب آمد قرا خواص ناعلاج شدند
بقولاد رو برو شدند با یکدیگر نیزه انداختند نیزه قرا خواص بقولاد رسید فولاد
زخمها زد جولای آمده بقرا خواص زخم زده بسته گرفت شکر قرا خواص گر خسته
بمناسیه آمد واقعه گذشته را گفت مناسی کوکی میرزا را بمناسی زده تیمور
خواص را گرفته بر بالای جولای روان شدند قطع منازل کرده بر سر قلیقان
رسیدند از هر طرف اسب مانند نظم روان شدند مناسی بسوی میدان
بر آمد از عدونا له واقفان بجولای چون بمناسی گری انداخته نبود
مناسی هم نیزه خود را روان ساخت بدست جنگها کرده هماندم بی
بیکدیگر زده نیزه و ماوم بجولای بمناسی گری انداخته بود مناسی
رو کرد و نوبت بمناسی آمد نیزه انداخت نیزه مناسی بجولای رسید یک
ران جولای را جو ساخت جولای زخمها زد قلیقان اسب انداخته
آرفته بر آمد آخر جنگ مغلوبه شد فولاد به تیمور خواص رو برو شدند تیمور خواص
ببینه زده فولاد را علقطانده سرش را بریده گرفت قرا خواص و
آمد از قلیقان غنیمت بسیار گرفته بمناسیه آمدند جولای

خود روان شدند این فصل در بیان ایلیچی فرستادن جولای بجانب
مناسی بسیار جولای خطا کرده بجانب مناسی ایلیچی روان کرد
ایلیچها بمناسیه داخل شدند بدست مناسی خطا جولای را داد و مناسی
خطا جولای را بتو قشیش خان روان ساخت بالاخر ایلیچی بولایت
شانش رسید داخل شدند ایلیچها را به پیش تو قشیش خان آوردند
خطا جولای را داد تو قشیش خان خوانده دیدند که جولای گفته است که
بیکدیگر دخل کنیم قرق کول جای آبا و اجداد من بود تو قشیش خان
دخل نکنند ما هم بمناسیه دخل نکرده بیکدیگر آشتی کنیم تو قشیش خان هم
خطا کرده بجانب جولای روان کردند بعد از چند روز ایلیچها بجای خود
رسیدند خطا تو قشیش خان را بجولای دادند جولای خواناننده دید که
تو قشیش خان گفته است که یا تنگ جولای دخل نکنند تنگرا باشد جولای
قبول نکرده سه سال مهلت طلب کرده باز ایلیچی روان کرد ایلیچها را
بسوی تو قشیش خان روان شدند چند روز قطع منازل کرده بولایت
شانش رسید داخل شدند به پیش تو قشیش خان در آمده خطا جولای را
تو قشیش خان داد تو قشیش خان خطا جولای را دیده سه سال مهلت
داد ایلیچهای جولای را روان ساخت ایلیچها از شانش بر آمده
چندین شد بعد از چند روز بجای جولای رسید جولای خطا را در جانب
قلیقا روان شد مناسی بتو قشیش خان کس فرستاده خطا روان کرد

از برای دیدن یعقوب بیک این خواب بجانب تو خمیش خان رسیده خار
 دیده رخصت داد کس مناسب برآمده روان شد تا که تیمور خواهم همراه
 برآمده روان شدند اصل نام تیمور خواهم آی خواهم بود با الوقت
 چندان غزاة کرده بر بدن ایشان هیچ تیری نرسیده از این جهت
 تیمور خواهم میگفتند بعد از چند روز بناگش رسید به پیش تو خمیش خان
 داخل شدند تو خمیش خان تیمور خواهم را بمناسیه امر کرده بود تیمور
 خواهم قبول ناکرده گفتند که سن سال من به سیری برسد وقت قریب
 آمده است بجای پدر رفته اگر وقت رسد پایان ایشان خواب
 گتم هر چه باشد قرا خواهم بشی همراه باشد گفته رخصت گرفته بشیر کنست
 روان شدند تو خمیش خان مناسبه بقرا خواهم داد مناسب را
 بقرا قشلاق امر کرد مناسب از پشت تیمور خواهم برآمده روان
 شدند بعد از چند روز آی خواهم بشیر کنست قریب آمدند سید جلال
 الدین پنجاه برآمده آی خواهم را دیده بسیار پرس باس
 کرده بشیر کنست در آوردند از پشت آی خواهم مناسب آمدند
 فاکه گرفته روان شدند بقباق رسیده یعقوب بیک را اگر
 له اوقته ... از نزد اخلاق رسیده استقامت

تیمور خواهم بعد از یک سال از عالم رحلت کردند سید جلال الدین
 جنازه خوانده بشیر کنست در موضع چهار طاق دفن کردند بعد
 آب آتش کردن بقرا خواهم خط کرده آنچه واقعه را نوشته فرستادند
 خط سید جلال الدین بقرا خواهم رسیده بچند کس از مناسبه برآمده
 بقرا قشلاق آمدند از قرا قشلاق مناسب و قرناس همراهانده روان
 شدند بعد از چند روز بشیر کنست آمده داخل شدند قرا خواهم و شوک
 ماتم داشته بشیر آی خواهم ختم کلام الله کرده از حضرت سید جلال الدین
 رخصت گرفته برآمده روان شدند این باب در بیان سفر
 گردن تو ختامیش خان بدریای قلمم تو خمیش خان از
 ناسکنت برآمده بدریای قلمم روان شدند قطع منازل
 کرده بدریای قلمم رسیده نروک کردند جماعه ناسکنت بوقته
 میش خان آمده تابع شدند تو خمیش خان بدریای یا تو روان
 شدند آنچه سنی دو جماعه بقولا و جمع شده بود و تو خمیش خان
 تابع شده نوریای خوب داده بشیر قلمم روان شدند بعد از
 چند روز بقلمم رسیده داخل شدند این خبر بچولای رسید چولای
 قلمی خان را جمع کرده بجانب مناسب جاسوس روان کرد

چند وقت زیر کرده بقرا قشلاق آمده بکوه سیمان شد و اولوس مناس را
 دیده باز گشت کرده چند روز زیر کرده بچولای رسید واقعه را گفت جولای
 چند تومان قلیاق را گرفته روان شد قرا خواج این آی خواب بشهر مناس
 بود یک شب خواب دیده بخواب او آی خواب در آمده گفتند که ای سیر وقت
 بسوی مناس روان شو تا که مناس مرده زود قرا خواج بپدا شده نماز
 بآمد در خوانده بسوی مناس دوازده هزار کسی گرفته روان شدند
 کلمه دیگر از جولای شنوید چند روز زیر کرده بر بالای مناس ای بد مناس
 بنجر بود شب آمده با اولوس مناس دست مانده چند کسی گشته یعقوب
 بیک ردا گشته گرفت مناس از خواب بپدا شده با سب خود را گرفته
 نیزه بدست کرده تا روز جنگ در بر بدن مناس بسیار زخم رسیده
 بدن او سست شده آی خواب را یاد کرده با سب تا زیان زده بر لب
 لول رسیده از سب غلطی رفت جولای مناس بسیار کافه نیافت
 یعقوب بیک را شنید کرده از شب مناس روان شد مناس سوس
 آمده بخدای تعالی مناجات کرده آی خواب را یاد کرده استعانت طلبید
 ایستاده بود در حال قرا خواج رسیده بعلیق رو بر و شدند و هر اقلی ق
 اطراف مناس گرفته بود دوازده هزار کسی بعلیق اسب انداخته هزار
 قلیاق را سر بریده بگول انداختند قرا خواج هزار کسی به پیش مناس
 مانده یازده هزار کسی بسوی جولای روان شدند از کوه فرامده

جولای رسید اسب انداخته قلیق بسیار بود غالبی کرد قرا خواج
 به پیش مناس بگول بر آمد قرا مناس از دست جولای جدا شده بقرا خواج
 همراه شده سیزده جای مناس را زخم رسید بود یک نفره مناس با سمان
 و یک نفره نیزه مناس شد قرا خواج این آی خواب تبر بیت مناس مشغول
 شدند قرا مناس را بسید جلال الدین روان کرد قرا مناس زکول بر آمده
 بسید جلال الدین روان شد بعد از چند روز بشیر گشت به پیش سید
 جلال الدین رسیده واقعه را گفت سید جلال الدین بانندگان بانکا
 توره کسی فرمودند انکا توره خطار خوانده بهرام تیغ زن را بر در کرده
 دوازده هزار قوشون داده به پیش سید جلال الدین روان ساختند
 بشیر گشت رسیدند از بشیر گشت بقرا قشلاق روان شدند آخر بقرا قشلاق
 رسیده بچولای رو بر و شدند این خبر بقرا خواج رسید قرا خواج بیک کسی
 نمانده اسب مانند مناس صحت شده بود مناس خود را با سب گرفته
 در حال جنگ روان شد چنان جنگ شد که تا دور و روز جنگ بر شدت
 زدند در میان جنگ بهرام تیغ زن جولای رو بر و شدند جولای شمشیر
 انداخت شمشیر دو انگشت جولای را بریده رفت جولای بقفا
 گشت شب شده بود جولای گریخت بعد از صبح مسلمانان خبر دار
 شده از قفای قلیق روان شدند در وقت پیشین بعلیق
 رسیده جنگ کردند بسیار قلیق بدست افتاد مسلمانان باز گشت

شدند بقرآشلاق آمده مسلمانان را دفع خمار کرده بعد قراخوام
بچند کسی بمناسی همراه مانده چند کسی بهرام تیغ زن را گرفته بمناسی
روان شدند بعد از چند روز بمناسی رسیده بسته را بهرام تیغ زن
داده بقوجقار روان کرد بهرام تیغ زن بقوجقار آمد جولای بقوجقار
رسیده قرار گرفت این فصل در بیان آمدن تو قتمیش خان
بدریای یالوق توفته میش خان بدریای قلم آمد از قلم
برآمده بیایق آمده سال استقامت کرد جولای قوشون قلمی قرا
آورده بقوجقار روان شد بعد از چند روز بقوجقار رسید بهرام
تیغ زن بخبر نمودن قلمی آید در میان گرفت بهرام تیغ زن
دو دست کسی بچنگ آمدند تا شبانه روز جنگ شد بهرام تیغ زن
شیر بهرام را بجماع خود روان کرد شیر بهرام قوشون جیفقار را
جمع کرده بقوجقار روان شد بعد از چند روز بر بالای جولای
آمد تا آمدن شیر بهرام بهرام تیغ زن را شمشیر کرده بود شیر بهرام
بجانب توفته میش خان روان شد قطع منازل کرده بیایق
رسیده این واقعه را بتو قتمیش خان بیان کرد تو قتمیش خان
بمناسی روان شد قراخوام با استقبال برآمده بمناسی داخل کرد

تو قتمیش خان بست یک هزار قوشون داده قراخوام را روان کرد
تا رسیدن قراخوام جولای بر بالای مناسی آمد مناسی خبر داری
بقولان کسی فرموده قوشون قولان و پیرین را آورده سید
راه جولای را گرفته بود شب شد مناسی شمس مکمل شد بلشکر
جولای شمس زده تا صبح بسیار کسی کشته شد بعد از صبح
دیدند که قلمی قان یکدیگر را بسیار کشته است مناسی برآمده
روان شد تا که بر کول قراشلاق رسیده اند جولای بایل مناسی
اسب مانده جنگ بسیار کرد از مسلمانان چند کسی شمشیر شد
چند جای مناسی زخمی شدند مناسی کشته شده است و جلود
جولای آمده بمناسی رو برو شد یکدیگر نیزه انداختند مناسی
تنگ شده بخدای تعالی مناجات کرده آی قوام را یاد کرده
استاده بود قراخوام این آی قوام رسیده لغز زده اسب
ماندند بر مناسی قوی از غیب حاصل شده بجولای نیزه انداخته
از اسب غلطانده از بی شمشیر انداختن بود که قلمی قان
بسیار غلغله کرده جولای را برداشته روان شدند بعد از صبح
آمده بچنگ مقید شدند مناسی بر بالای قراخوام این آی قوام
سرمانده بسیار عذر گفته بجانب جولای روان شدند از جانب

از جانب جولای چند کسی برآمده بمناسبت اسب روان گردنهای
هم اسب رانده چند کسی تیغ زده با سفل سافلین روان کرد
چند قلمی که گریخته جولای همراه شدند در دوشک بازگشت شدند
بعد از صبح باز میدان آمده صف آرا شده بودند از دو طرف جلو
بمیدان روان شدند تا وقت پیشین جنگ شد بعد از آن فرجوا
بمناسبت مصلحت انداخته لشکر جولای اسب مانده جنگ پرزنت
گردند چنان جنگ مغلوب شدند که از مسلمانان پنج هزار شهید
شدند جولای گریخته روان شد فرجوا هم از پشت جولای پیش
آمده روان شدند تا یکروزه راه رفته بسیار قلمی قد گشتند
چند کسی بدست افتاد فرجوا هم بازگشت کرده بقراقرق رسید
چند کسی بمناسبت همراه کرده ماندند آنچه بدست مناسبت بود
بقراقرق پیشکش کرده از فرجوا هم این آبی خواجگه گرفته
فرجوا هم را روان کرد فرجوا هم از قراقرق برآمده بسوی مناسبت
روان شدند چند روز منازل قطع کرده بمناسبت رسید بودند
تو همیشه همان با استقبال برآمده آنچه واقعه جولای را بر سیده
بمناسبت داخل گردند این فصل در بیان زهر دادن جولای
بمناسبت تو بای نام دردی بود از جهات بسته در وقت

پولاد افتاده بود جولای دختر خود را داده نام دختر سولون کشید
و بدین قلمی درآمده بود دیگر و جولای تو بای را آورده
مصلحت کرد جولای گفت هر که بمناسبت زهر داده مناسبت را
نیست کند نصف قلمی را با و داده تشکر را هم با و بد هم چند کسی
مصلحت کرده تو بای را لایق دیدند تو بای را آورده جولای گفت
اگر سخن من در آید مناسبت را زهر داده بیا تو بای گفت چند
قلمی را بدست من دهمی من رفته بمناسبت زهر داده کار او را
تمام کرده بیایم جولای پنج قلمی را بدست تو بای داد تو بای
از قرق کول برآمده بجانب مناسبت روان شد چند منزل منازل
قطع کرده بقراقرق آمد قیماقان قرقره بعقب قراقرق
بود تو بای بقراقرق آمده مناسبت را رسید قیماقان قرقره
به پیش مناسبت رسید تو بای پنج قلمی را آورده پیشکش
گرد مناسبت از تو بای حال احوال پرسید همی نداری کرد بعد از
همی نداری احوال جولای و قلمی را رسید تو بای گفت من
در وقت پولاد بدست جولای افتاده بودم شب روز چندین
تردد کردم وقت نیافته جولای مرا بقیماقان همراه کرده باین
جانب فرمود آخر وقت یافته قیماقان را بسته گرفته آمدم من

خوشوقت شده بتوبای شریای داده بخود همراه کرد بگوز قرناس
گفت باز توبای مکن کند مناس گفت ظاهر ایجا تو بیع شده پنج قلمی آور
آورده است زبان قلمی آن را برید آمد مناس بتوبای گفت ایروز
قلمی آن را سوزن توبای پنج قلمی آن را سر بریده مناس تعظم
کرد مناس بتوبای اعیان دمانده شب روز بخود همراه کرد چند وقت
همراه شد بگوز قرناس از برای مناس آشی بخت طهار کرده بیرون
برآمده بود به آشی زهر انداخته پهلوی مناس خواب کرد و مناس
آمده مناس را بیدار کرده آشی به پیش مناس مانده باز یک طبق
به پیش توبای مانده مناس آشی را خورده طبق را بتوبای داد
مناس قحی کرد مناس دانسته آشی را بر تافت بعد از یکدم مناس
باز قحی کرده بحضور شد قرناس توبای را بسیار عذاب کرد آنرا
شد سر توبای را بریدند زهر مناس کار کرد مناس سید جلال الدین
شس فرمود قرناس آمده این واقعه را بسید جلال الدین گفت
سید جلال الدین بر پیشان شده بانگاتوره کسی فرمودند این
خبر را رسانیدند بانگاتوره تریاق فاروقی بود سید روان کرد
تریاق فاروقی بدست سید جلال الدین رسید بقر ایشراق روان
شدند مناس دیدند مناس خبر دادند سید جلال الدین تریاق

بدون

بدون غاب حل کرده بدین مناس ریختند هر روز یک قطره فرو
برده کم کم یک چیز بیشتر خوردند سید جلال الدین ده روز بر تربیت مشغول
شدند بعد از ده روز مناس چشم کشاده سید جلال الدین را
دیدند شکر در سید جلال الدین بقر اخوانه خطر روان کردند این خط
بدست قر اخوانه رسید این خط را قر اخوانه بدست تو خیمیش خان
دادند خط را تو خیمیش خان خوانده بسیار افسوس خورد و شکر
شمال بسته را داده بجانب مناس روان کرد در میان دو ماه گذ
مناس هفت بار پوست بر تافت این خبر بحولای رسید حولای
بایسین کول آمده با طرف جوانب کسی فرستاده خوشون قلمی آنرا
جمع کرده بجانب مناس روان شد یک کلمه سخن از قر اخوانه شنوید
قر اخوانه این آیی خواب بقر ایشراق فریب آمدند سید جلال الدین
این میرسد جعفر با استقبال برآمده قر اخوانه بقر ایشراق داخل کردند
قر اخوانه مناس را دیده تعجب کردند مناس مهمان داری کرد و شب
خواب کردند همین شب مناس آیی خواب را خواب دید آیی خواب
از دست مناس گرفته دستار شود را بمناس نوشتانیده بر روی
ماناس دم انداخته هفت آهوار بمناس خواندند مناس
مؤ خواب بیدار شده این خواب را بسید جلال الدین در قر اخوانه گفته

بروج آی خواجہ چند گاو و گو سفند گشته گذرند بسید جلال الدین
 نزد بسیار داده روان کردند مناس و قرا خواجہ با ولما س قولان کسی
 فرموده شکر جمع کرده خواب کردند قرا خواجہ هر روز یک سوپه آورده
 بعسل جوشانیده تبریت مناس مشغول شدند مناس سالم
 الاعضا سید جلال الدین بشیر گشت آمده داخل شدند اسباب
 در میان آمدن جولای بقوه قهار جولای چند روز زیر کرده بوجوه
 آمد قرا خواجہ خبر جولای را آوردند قرا خواجہ حیدوق شکر اطبا کرده
 ایستاده بودند خبر آمد قانبای قوشون اولما س قولان را سر کرده
 بر سر تراس آمد قرا خواجہ مناس را فرمودند با استقبال بر آمد قانبا
 دیده به پیش قرا خواجہ آورد سه روز مہی نداری کردند بعد از سه روز
 قانبا را با شکر خود بجانب جنوب بنمان کرده قرا خواجہ
 و مناس یکیجا طیار شده ایستاده بودند قوشون جولای آمد
 از طرف کول قرا قشلاق بر آمد قرا خواجہ یکیجا شکر را از جای آورده
 دویت کسی بطرف جولای روان شدند جولای قلمی قانبا
 فرمود جنگ کرده بجانب قرا خواجہ گریختند قلمی قانبا پیش کرده
 آمدند قرا خواجہ شکر شمال حبتہ را گرفته بقلمی قانبا انداختند
 یک ساعت جنگ کرده لقمه باز گشت کردند قلمی قانبا پیش کرده

از پشت قرا خواجہ روان شدند نصف قلمی قانبا گذشتہ بود قانبا
 بہادر چهار ہزار شکر اولما س قولان را گرفته سواران انداختہ
 در میان قلمی قانبا زودہ بسیار جنگ کردند مناس با چهار صد
 بجانب جولای اسب مانده چنان جنگ بر شدت کردند کہ از خون
 آدم زمین رنگ شد از مسلمانان بسیار کسی شہید شدند و چند
 ہزار قلمی قانبا با سفلی سافلین روان کردند مناس بہادر
 بدرون قلمی قانبا در آمدہ جولای را نیافتہ سر چند قلمی قانبا جدا کرده
 بر آمدہ نتوانست جولای قلمی قانبا را فرمودہ تیر باران کردن
 مناس بسیار زخم رسیده خون روان شد از پیش مناس کسی
 آمدہ بقرا خواجہ خبر کرد قرا خواجہ قانبا بہادر را فرمودند قانبا
 بہادر پنج ہزار کسی گرفته بجانب جولای روان شد قانبا
 بہادر رفتہ جولای اسب انداختہ کشتا کشتی کردند از مناس سید
 خون روان شدہ از اسب غلطید مناس را قانبا گرفته پیش
 قرا خواجہ آوردند چند تیر بر تن مناس مانده بود تیر را گرفته دارو
 مانده تبریت مشغول شدند بعد از دو روز جولای غلکورہ
 باز آمدہ قرا خواجہ این آی خواجہ با سوارانہ بقلمی قانبا
 شدہ بسیار جنگ کردند باز گشت کردند شب خواب کرده
 مہر ... اسب مانده اسب انداختہ با فرقت

افتاب جنگ کرده باز گشت نشنوده روز جنگ کرده ظفر و خط
 برابر شد مناس از زبان مانده بحضور شد و خواب بجولای کسی
 مانده بست روز مملت طلب کرده بسید جلال الدین کسی
 فرمود قرناس بشیر گشت آمده خط و خواب بر داد سید خوانده
 دیدند مسلمانان تنگ شده اند تا علاج با لنگا توره خطاروان
 گردند لنگا توره پسر خود محمد یک راده هزار مغولان داده رون
 ساخت محمد یک هشت روز زیر کرده بقرا خواب بنزول کرد خواب
 میمانداری کردند این فصل در بیان واقعه دیدن مناس
 و تعبیر گفتن خواب و حال مناس تنگ شده از زبان مانده
 بود مناس در خواب دید مناس مردار خواری جو روی آمده
 از پشت جوری از یک طرف قارغه سیاه بسیار آمده روی
 آسمان را گرفته دور زده ایستاده است از جانب جنوب یک
 لاجین آمده جوری را لگ کرده پاره پاره کرد قوز غولان را
 گرفته سراوراکنده بر تافته زمین را پر کرد و بعد لاجین آمده
 بر مناس نشسته بود مناس دید که باز آدم شد جرات
 مناس را مالیده گفتند ای مناس من آی خواب ام در زمین
 غرامن تو همراه بودم ظفر بر تو همراه بود حال تو تنگ شودی را
 بر سر تو آمدم اکنون ظفر بنام تو شد گفته باز لاجین زنده بود

تا سحر روان شدند مناس از خواب بیدار شده خود را دید که سلیم
 الاعضا شده از اول زیاد شده است بعد از آن مناس به پیش
 خواب بر رفته این واقعه را گفت قر خواب تعبیر گفتند روح بدر
 بزرگوار آمده مدد و استعانت کرده اند ان شاء الله تعالی ظفر
 میبایم گفته بروح برفتوح آی خواب چند گاو و گوسفند گشته
 ختم قرآن کرده بخشیدند مناس بر باری قر خواب غلطید بسیار
 غدر گفته چندان اسب و گوسفند بقر قد آی خواب روان کردند
 چند روز زیر کرده قرناس آورده بقر قد ایشان گشته بروح
 ایشان فاتحه بخشیدند کرده از سید جلال الدین فاتحه گرفته
 روان شد بعد از چند روز رسیده دعای سید جلال الدین را
 بقرا خواب گفت قر خواب و مناس بطرف سید جلال الدین تعظیم
 کردند این فصل در بیان ظفر یافتن قر خواب و مناس
 و گشته شدن جولای قلیق از مناس باز بجولای قلیق
 از سولون شیوه ده هزار قلیق آمده همراه شد جولای شکر را
 سخاقت کرده بر بالای قر خواب آمد قر خواب و مناس شکر را
 انقسم کرده بمیدان آمده اسب انداخته جنگ مقید شدند
 یلای با شکر سولون شیوه جنگ حمله شد قانهای بهادر با شکر
 در و شد قانهای تر رسیده نشدند اولاس قولان الحانت

قراخواجه گر خفته آمد جولای اسب سوار شده بمیدان آمد از طرف قراخواجه
 مبارزان بمیدان آمده بجانب جولای دست مانند از طرف جولای
 سولون شیوه جنگ را مد بسیار جنگ بر شد تندی تا فرورفتن
 آفتاب جنگ کرده باز گشت شدند روز دیگر بعد از صبح باز آمده
 بر دو وصف آراسته کرده مبارزان بمیدان اسب مانند قراخواجه
 و مناس اسب سوار شده بچنگ گاه آمدند دعا کرده ظفر مسلمانان
 از فادرد و اجلال طلب کرده مناس فاتحه دادند مناس لشکرا
 سنجاق کرده نیزه بدست گرفته بسوی جولای روان شدند هر دو
 لشکر یکدیگر حمله کردند آخر جنگ مغلوب شدند چنان جنگ بر شد
 شد که محمد بیگ قلمیاق سولون شیور و بر و مناس سوار کجا
 جولای اسب مانده روان شد قراخواجه لشکر اسحاق کرده از عقب
 لشکر روان شدند تا سه شبانه روز بر بالای اسب خوراک کرده و جنگ
 کردند چنان کشاکشی شد که از حد فزون و از اندازه بیرون بناگاه
 در میان جنگ جولای مناس رو بر و شد نیزه در میان روید
 شد آخر مناس نیزه انداخت نیزه لشکر جولای رسید از زیر گذشت
 تیغ نیزه دو وجه در آمده نیزه را گشته گرفت قلمیاق از آمد
 از هر طرف تیر باران کرده جولای را جدا کرده گرفت مناس از پشت
 گشت کرد قلمیاق جولای را قبوش برده بود بر شکم جولای خوراک

بر شده بعد از خفتن با سفل سافلین روان شدند قلمیاقان نصف
 شب کرد معدده جولای را گرفته بجای خود روان شدند بعد از آن
 سه روز حمله طلب کرده تا سه روز جنگ نشد بعد از سه روز باز
 قلمیاقان نصف شب کرده گر خفته روان شدند قراخواجه و مناس هم در
 شده از پشت قلمیاقان روان شدند قلمیاقان بقوجهار رسید بود
 قراخواجه از پشت قلمیاقان رسید جنگ بسیار کرده قلمیاقان را از کرده
 باز گشتند قلمیاقان معدده جولای را بقرق کول برده بر تخت خود
 مانده بسر جولای قمر الدین را بخان برداشتند بجای جولای توره کرده
 بعد از آن مناس بشکر رخصت داده محمد بیگ بجانب شیر گشت
 روان شدند بعد از چند روز بمقد آی خواجه آمده زیارت کرده خدمت
 استقامت کرده محمد بیگ از حضرت سید جلال الدین رخصت طلب کردند
 سید جلال الدین رخصت دادند سید جلال الدین قراخواجه برادر زاده
 بودند قراخواجه بسر آی خواجه ملقب به شیور خواجه سید جلال الدین و بی
 خواجه هر دو بسر میر سید جعفر میر سید جعفر و یعنی میر سید جعفر و آی خواجه
 بسران سید محمد بن سید تقی بن سید محمد بن امیر تقی بن سید ابراهیم
 ابن سید احمد بن سید محمد بن امام علی زر بخش بن امام ابراهیم سلطان
 ملک زر بخش بن امام تقی بن امام تقی الدین ابن موسی رضا بن امام
 موسی کاظم بن امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین

ابن امام حسین شهید کربلا ابن علی المرتضی کرم الله وجهه واده فاطمه الزهرا
بنت محمد مصطفی صلوات الله علیه وسلم و بعد از چند روز فراخواه و مناسی
برایه بقره اشراق روان شدند بعد از چند روز لقا اشراق رسیده
بمناسی فاتحه داده بمناسیه روان شدند بعد از آن قطع منازل کرده
بمناسیه رسیده داخل شده تو خدمت خان فراخواه را نوازش نموده
بسیار مهر بایز کرده بجانب شانش روان شدند دو ماه زیر کرده
بشانش رسیده داخل شدند هر دو جمع شده بسید جلال الدین خراسانی
باشکنند بیایند سید جلال الدین باشکنند رسیده تو خدمت خان استقبال
برایه باشکنند داخل کرد و می اندازی کرده بعد از چند روز از باشکنند
برایه روان شدند قطع منازل کرده بشکنند داخل شده بسجاده
نشسته باربعین نیت کرده شب روز جمعه کرده خلق را در پی
نموده بسکوک غلوی مشغول شدند سید جلال الدین خلق را بعلم
قال ترغیب نمودند بسیار کس به پیش سید جلال الدین جمع شده بعلم
قال مشغول میشدند گاه با تعلم ذکر میکردند از ایشان سید میرجلیل
شدند بعد از هفت ساله گی سید میرجلیل را بعلم علم کردند تا بست
یک سال خوانده بعلم قال با نظر شدند بعد از آن بسکوک عشقیه
در آمده چند وقت بر ریاضت مشغول شدند پس را قال مجال
ترغیب نمودند و ایشان بسی سال رسید مولای اعظم نام بردند

حضرت شریعت بنابه عتبه کعبه مولای اعظم مقتدای عدل و احکام قاضی
القضات ممالک الاسلام خلیفه رسول الله علیه الصلوة و السلام
حاکم حکم امام خسر و اقلیم شرع و فضل حافظ ملک رسالت ناصر خدای
همیشه بتوفیق الهی و تائید سماوی مؤید و موافق باد مسند خلافت
و بارگاه جلالت بوجود خود م قضات و علمی جهان خدای
یگانه داده نافذ فرمان خورشید فلک خلافت همیشه جلالت
مولانای اعظم مقتدای ممالک عالم سلطان علمی انجمن دین امام
ارجمه المسلمین ابغاه الله تعالی الی یوم الدین منوط باد و نوافذ احکام
بنده گی مولانای اعظم قاضی القضات العالم مالک ازم الاحکام منجی
العالمین المسلمین معتدله معتدله عن اهل کمالک بمنظور نظر
رب العالمین و الحق و البین در اقامه فروض مطلق باد مفتی
اعلام دین رب العالمین و عامل شرع سید کرم سلیمان مهت امکنه
و مکان مسند امامت خودم باد و شاه ممالک مفتی متمیز خلیل اوجده
قانع الضلال و البدعه بحیط القدره نجیب حر اسم کنه و جماعة
ما حی طغیان و هو او بدعه کشف المفصلات خلیل امشکرات
شافی و کافی شافع التلا بمعنی صوت خلق بینه شر معنی لفظ
یزدانی سید میرجلیل بمبارزه عالی باد نقیبا عالیجناب مصطفوی
مشاعر مولانای اعظم مرخص ممالک خلیفه حده حضرت علیه الصلوة و السلام

مجی و صفات سلطان السادات و انقیاد افتخار اولاد سید امیر مسلمین
 نظر آنکه از باغ رسالت یک بهال اخضرست : و آنکه از مشکوه زمهر یک
 چراغ نورست : بجناب اولاد رضی اعظم مجتبی افضل و اقدم
 افتخار ارادات الطاهرات کمال الهالی الظاهره و الزاهره سرور آل عبا
 و باجداد و اجداد علی و شرب بابای او خورشید منیر تعارف نمودند و آل هاشم
 تطاهر فرمودند و آل حیدر طریق نقابست ملک ولایت شهاب
 کرامت سپهر حقایق محیط کل اہم اقباب معانی ہم آسمان
 جلال آنکه از کمال صدق و صفا و وجود او سر صوف بعینش صوفی
 صفات ندارد شاد هر چه دید یک از راه فضل کرد و اصل جو خضر برای
 آب حیات شد سید میر جلیل همواره مفر کرامت و مستقر انام باد
 بحر حاجت تجرید قدوة از باب توحید قطب زمان نادره دور
 افتخار امثال الممور غرت ناصح الملک و اسلاطین سید میر جلیل
 مولانا ای اعظم همواره در شمار باب طریقت و ہادی اصحاب
 حقیقت باد و اعظا لطائف مواعظ و ظرافت مولانا اعظم
 بشیر کنتی این فصل در بیان آمدن امیر دیوانہ خدمت مولانا
 اعظم روزی ملا سعادت او ز گندی در حلقہ شیخ برهان الدین
 قلیچ نشسته بود شیخ برهان گفتند ای ملا سعادت چند وقت
 از

شد کہ نمی نماید ملا سعادت گفت در خدمت مولانا اعظم بودیم
 شیخ برهان الدین گفتند سید میر جلیل کی کارت ملا سعادت
 گفت هر روز درس میگویند باز بعلم حال تعلیم میکنند شیخ
 برهان الدین گفتند اگر به پیش سید روی از من دعا گوی
 بعد از آن ملا سعادت روان شد امیر دیوانہ گفت ای پدر
 بزرگوار منہم بملا سعادت ہمراہ رفتہ درس میخوانم شیخ برهان الدین
 قلیچ اجازت دادند امیر دیوانہ و ملا سعادت با خمسی کنت آمدند
 ملا عباس را گرفته بشیر کنت آمدند به پیش مولانا اعظم داخل شد
 تا چهار سال درس خواندہ بسیار دانش پیدا کرده بعد از آن
 بارادت داخل شدہ باز چهار سال دیگر استقامت کرده بندگی
 مشغول شدند خلوت اربعین را یافته بالہامات غیبی بہت
 شدہ از علم حال بہرہ مند شدند تا کہ باوز گند رسیدہ شیخ برهان الدین
 دیدہ دعای میر سید جلیل مولانا اعظم را گفتند سید برهان الدین قلیچ
 در آرزوی دیدن مولانا شدند ملا سعادت را بشیر کنت فرستاد
 ملا سعادت بشیر کنت آمدہ گرفته رفت بالاخر باوز گند رسیدند
 شیخ برهان الدین و اکابران پیشباز بر آمدہ باوز گند داخل شد
 غرت ایشان را گای آوردند حضرت سید میر جلیل مولانا اعظم

این کس بہ مولانا سید میر جلیل کتاب باقی ماند

باور گند یکماه استقامت کرده از اطراف و جوانب بسیار آمده
 بطریقت داخل شدند سید برهان الدین قلیچ اولیسی بودند همیشه
 مراقبه نشسته دیدند که خواب ایشان حضرت رسالت پناه پیغمبر صلی
 علیه وسلم در آمده گفتند ای فرزند آفتاب باین بزرگی خود تا اثر
 نمیکند و عالم را میسوزاند در سرعت مآتا بارادت داخل شدند از یک
 تنس تعلیم گرفته ذکر گوید پیره مند میشو اگر خندی زحمت گرفته
 باشد هم بنفایده است گفته بسوی مولانا اعظم اشارت کردند
 آخر سید برهان الدین حضرت مولانا اعظم دست داده سلوک
 علوی عشقیه نام دارد داخل شدند تعلیم دیگر کردند از سید کمال الدین
 یکه ختر بود در کم بد نام بسیار پارسا بود حضرت سید میر جلیل
 مولانا اعظم را دادند از اطراف و جوانب بسیار آمده بطریقت
 داخل شدند از قولان بهفت بسراق تیمور قبیاق آمده بطریقت
 داخل شدند با معهای پسران او دولتی یار خدا یار بر روی علی یار
 موسی یار توله یار مولانا اعظم ارادت کرده بهفت برادر بهفت
 اسب کبود قشقه سوار میشد کجک هم برادر همراه میدادند زمین
 جهت بی قشقه لقب مانند فرقه از نسل او بود بعد از آن

آق اوغول با دو پسر او تور اوغول سالوس یک بلعاجی آمده
 داخل شده انابت کرده بارادت داخل شدند بوستان تیت جو کیک
 دو بیس ندیر شاه فانگوی بعد از آن پسران او تور اوغول
 آمده دست انابت کرده بارادت داخل شدند آدینه مونگقوش
 قرابغیش طغای قر اوغول با شش پسر آمده بارادت داخل شدند
 آبی باش موندوز چونک بغیش سر و سونجک غطای این فصل
 در بیان نسل آق اوغول و قر اوغول بن بر اوغلان بن عارکو
 تمیش بن دولان بن دبول بن غازی بن بن سره بن سکین
 بی بن قانلان بن شکر بن ماری بن یمن بن ارسلان
 بن تمش بن شافور بن قلی بن ارسلانک بن عترخان
 این زمان بن اناحق این نسل تو اوغول سول اوغول بن سار
 بوغی بوغی بن لک لک بن امان بن ابول بن قوای بن
 قوتقایدی بن نعاس بن کنجه در بن بای محمد بن سری محمد
 سید و دوزک بن نظر بن برمن بای بن مهران بن کلین با
 ابن هوشک بن دوله بن ابن عزالدین قلیچ بن لر بزرگ بن
 اناحق بعد از آن قوتلوج بزرگ آمده داخل شدند بعد از چند وقت
 بر آمده امیر دولون و ملا سعادت را گرفته از او کردند بر آمده کوچ کرده

بشکرت روان شدند بالاخر بشکرت داخل شدند چند وقت استقامت
 کرده از بشکرت برآمده بکاسان رفتند بمقدام ابراهیم سلطان ملک
 ز بخش چهل اربعین نشستند تا که اربعین تمام کردند این فصل
 در بیان آمدن الگاتورده بخدمت مولانا اعظم سید میر جلیل
 روزی سید میر جلیل مولانا بکاسان بمقدام ابراهیم نشست بودند
 الگاتورده و انگای موغال با جمیع مغولان آمده بعد از دروز
 از توخمیش خان مناس و قرناس آمد الگاتورده بمغولان حاکم
 بود توخمیش خان را جماعه شمال اولماس قولان خان بر داشته
 بود الگاتورده و توخمیش خان با یکدیگر مخالف بودند توخمیش خان
 بسیدس فرمودند کس توخمیش خان آمده خطار ایدت سید
 دادند سید خوانده دیدند مضمون خطاشکر محمدالدین بقوشون
 شمال بسته باسی مهر اقلیق آمده است اگر الگاتورده بمایار شود
 مولانا اعظم را گرفته بیاید باز قوشون آق اوغول و قر اوغول
 گرفته آیند این محمدالدین بسر جولای دشمن دین ماست اگر هر
 دوی ما یکدل شویم از دست قلیق هیچ کار نمآید تا زنده بایم
 با یکدیگر مخالفت نکنیم اگر سخن من باور نکنند مولانا اعظم درین
 ماوشی عهد کنانند بعد از ان الگاتورده مصلحت سید انداخته

همه اختیار بمولانا اعظم داده بهر کس روان کردند الگاتورده از ان
 فرمود از مغال پنج هزار کس آورد آق تیمور بهادر با بهت بر آمد
 دولتی یار را باونک سول فرمودند سالوس سیک بلغاجی باشی
 بسر بوستان تیت جو کیک وس تا کندی ندر شاه با هزار کس آمد
 و او تو را و غول با چهار بر سر آدینه مونگقوس قرالغیش طغای صدی
 آمدتی قشقه قیاق دوست کس آمد قوا و غول باشی بر آمد
 با سر قوشی موندوز چونک بغیش سر و سوچک آمد همه پیش مولانا
 اعظم آمده بشکرت جمع شده بخدمت مولانا اعظم باز از دست
 ارادت کرده همه با یکدیگر عهد کرده بعد از ان کوچ کرده بسوی
 توخمیش خان روان شدند توخمیش خان بعقبه قولان بود
 چند روز زیر کرده بقولان رسیده توخمیش خان بمولانا اعظم
 پش باز برآمده بقولان فرود آورده توخمیش خان بمولانا اعظم
 دست ارادت کرد مولانا اعظم الگاتورده و توخمیش خان را یکدیگر
 آشتی داده عهد کنانند خصومت از میان برداشتند تا با علی
 خطای آمده بمولانا اعظم دست ارادت کرد بعد از ان از بیگان
 بیعتی شیر بهرام بسر بهرام تنغ زن بن توغلیغ تیمور خان بن

اعیل خان بن داد خان که از نسل چغتای خان پادشاه حبه
 بود و در اربع مستی ماه و در تاریخ اعدی و ستین و سبع ماهه موافق
 سال موش تا زمان شیرین خان و تا این دم سی سال با دلمای
 کرده بود بعد از آن جولای آمده حبه گرفته بهرام بیخ زن رکنه
 بود شیر بهرام گزخته آمده بتو خیمش خان همراه شده بود شیر بهرام
 آمده بمولانا اعظم انابت کرد از خجند از موضع چناق بولان
 امیر و بانی رسید جلایر آمد هم با یکدیگر عهد بسته بمولانا اعظم
 خریدند از مولانا اعظم مرخص شده هم بر سر قمر الدین قلیماق
 روان شدند قمر الدین با مرال قلیماق همراه بقره افشار بود
 مولانا اعظم تو خیمش خان و انگا توره منزل و مرا حل طریقه
 بر سر تلاس رسید به ایراول قلیماق دو جا رفتند قلیماق
 گزخته با قمر الدین رسیدند قمر الدین پنجاه هزار لشکر گرفته بر سر
 تلاس آمده غلگورده سه روز جنگ کرد از مسلمانان شش
 هزار کس کشیدند از قلیماق از عدد دیرونی کشته شد طرف
 قلیماق غالب آمده مسلمانان عاجز شدند هم به پیش مولانا
 اعظم آمدند مولانا اعظم بیست عراقیه شسته بودند دعا کرده

تکبیر گفتند رجال آمده از هر طرف تکبیر گفتند قلیماق گزختند
 قمر الدین و مرال بدست افتاد نصیحت کردند مرال قبول نکرد سر
 مرال را بریدند به او مرال آویختند قمر الدین نصیحت کردند
 شدند چند هزار قلیماق رگشتند چند هزار قلیماق بقوق کول گزخته
 رفت قمر الدین جواب دادند بجای خود روان شدند مولانا
 اعظم بشیر گشت آمدند آق اوغول قوا اوغول را با هم راهی بسران
 جواب دادند انگا توره با خمسی آمده با طباشی و ارضه یازی
 رفت این فصل در بیان آمدن برادر مرال توخچی قلیماق
 بر سر انگا توره قلیماق گزخته بقوق کول رسیده مردن مرال را
 گفت توخچی قلیماق ناموس کرده چهل هزار قوشون قلیماق را
 جمع کرده بارتیش آمده با انگا توره ایلیچی روان کرد ایلیچی آن
 با انگا توره رسید مضمون خطا اینکه منکر برادر مرال توخچی تو بروم
 ای انگا توره جو امرال را گزشتی اول اینکه خون مرال را از تو میطلبم
 بعد از آن دخترت را به بر سر مرال ده اگر قبول نکنی بر سر تو میروم
 گفته است انگا توره ایلیچهای قلیماق را بسته ایلا شیه موغلا را
 گویانند از آطباشی برانده بر سر نارین روان شد بعد از چند
 روز در منزل قباق رسید کوچ فرآورده بتو خیمش خان کس

روان کرد الگاتوره بشیرکنت به پیش مولانا اعظم آمد بایک مصیبت کرده
 باق او غول و قواد غول کس فرستادند قوشون او کس و سول گرفته
 آورد دولتی یارینی قشق قوشون بیچاق را آورد بشیر بهرام بیچاره
 بامیر بانیزید فرستادند از خند امیر بانیزید جلایر آمد به پیش کنت
 جمع شدند حضرت مولانا اعظم بنو ختمیش خان بقولان کس فرمودند
 بشیر بهرام بیچاقی روان شدند بالاخر بنو ختمیش خان رسید خط
 مولانا اعظم را دادند تو ختمیش خان و قولان قوشون بهرین قوه
 گرفته از سر تن کس گذشته روان شدند بشیر بهرام بیچاقی بمولانا
 اعظم رسیده خبر کردند مولانا اعظم از بشیرکنت برآمده و الگاتوره
 قوشون مخالفان گرفته از قباق برآمده باط باشی رسید داخل
 شدند بعد از آن مصلحت کرده از اط باشی برآمده بجانب توبچی
 روان شدند سر مال را گرفته رفته بود بانیزه بسته بمال باشی
 آویخته روان شدند حضرت مولانا اعظم تو ختمیش خان الگاتوره
 یکی شده بجانب توبچی رفتند توبچی از آرتیش برآمد در راه
 پیش آمد جنگ بر پشت شد آخر خیالان قلمدان بدین
 داغ پناه بر زمین حیات نهاده تن بر انداخت و جان
 اسفا ساقله بر روان ساخت و رفع منزلتش را تیری

از کمن قضا بقتل او رسید و چند کس سعادت شهادت فائز شد
 و از کرامت قاتلوا و قتلوا الا کفر عنهم ساء ما هم بهر مندگت
 آخر الامر مطلع وعده وان چند تا هم الغالبون آخر سعادت
 گستر فتح فیروزی طلوع نمود و مجاهدان نبصرت قرین بر خالق
 فساد دین ظفر یافته ایشان را منظم گردانیدند و بسیار کس
 بقتل آورده قلیماق را نیست و ما بود کردند هر چه داشتند بخاری
 داده بارتیش روان شدند بعد از سه روز رسیده آرتیش رفتند
 بعد از آن بکاشغر روان شدند کاشغریان قلیماقان سولووز را
 بسته برآمدند ایمان عرضه کرد تو ختمیش خان کاشغرا با الگاتوره
 داده الگاتوره کاشغرا به تپی قشق داده چهار هزار موغال همراه
 مانده بات باشی آمدند تو ختمیش خان تا بشکند روان شدند
 بعد از چند روز بر کرده تا بشکند رسیدند مولانا اعظم رسید حلیل
 بشیرکنت آمدند این فصل در بیان رفتن تو ختمیش خان
 بجانب جسته و چرکس روزی قمر الدین بقرف کول نشسته
 بود از جانب چرکس ایلیچی آمد به پیش قمر الدین در آن خط
 چرکاس را داد قمر الدین خوانده دید که چرکاس گفته است که

تو خیمتش خان مرال گشت بجای جولای بود تو بسر جولای باشی ناموسی
 ناکرده بدین تو خیمتش خان در آمده با تخت جولای را قیاق قرقره
 و قرناس و مناس گرفته قراخوام را سردار کرده جولای را گشتند
 هفت تومان قلیاق بدست جولای بود همه او برکنده شده رفت
 بست هکزار بسته بدست قراخوام بوده ست سنی هزار بدست تو
 ایستاده ست صد هزار بدست من یاری دهمی اول رفته قراخوام را
 شیریم بعد از آن قیاقان قرقره قرناس و مناس را گیریم بعد از آن
 بموغالان رفته انگالتوره و تو خیمتش خان را گرفته چهل هزار مویک
 قتل عام کرده انتقام جولای را گیریم این را دیده قمرالدین بجانب
 چوکاس خطاروان کرد باز تو خیمتش خان این خبر را خطا انداخته
 شس فرمود ایلیچی قمرالدین چند روز زیر کرده به تنگ رسید از تنگ گذشته
 به پیش چوکاس داخل شده خطا قمرالدین را داد خوانده دیده که قمر
 الدین گفته ست که ای چوکاس من از ترس مسلمان شدم اول تو
 عهده قراخوام و مناس را گرفته قیاق قرقره و شمال بسته گرفته
 و ایل مناس را دستگیر کن من بطرف مغیسان رفته بالکاتوره
 حاضر شده ایستام اگر من بجانب توروم مبادا تو خیمتش خان

حکمت کند آمده ایل مرا خواب میکند چوکاس قبول کرده ایلیچی قمرالدین
 باز گردانیده بسوی قراخوام روان شد کسی قمرالدین آمده آن خط
 چوکاس را داد قمرالدین خوانده بتو خیمتش خان کسی روان کرده
 تا اینکه خطا قمرالدین بتو خیمتش خان رسید تو خیمتش خان خوانده دیده
 بمولانا اعظم سید میر جلیل کسی فرمودند این خطا بمولانا اعظم آمد خطارا
 خوانده دیده ند تو خیمتش خان گفته ست که چوکاس از تنگ گذشته
 بر سر قراخوام روان شده ست هر چه باشد بالکاتوره خطا فرستاند
 قوشون موغالان را با فرستاند مبادا قمرالدین حیل کرده بچوکاس
 همراه شود کار از دست میرود و مولانا اعظم بالکاتوره کسی فرمودند
 بالآخر کسی مولانا اعظم بالکاتوره رسید خطارا داد انگالتوره خوانده
 از تنگ موغالان سی هزار کسی داد از آتاشی برآمده بسوی قراخوام
 روان شدند این خبر بتو خیمتش خان آمد تو خیمتش خان از ماشکند
 برآمده بمناسیه روان شدند بعد از چند وقت بمناسیه رسید
 قوشون موغال تو خیمتش خان را دیده برقرار شدند تو خیمتش خان
 از مناسیه برآمده بسوی چوکاس روان شدند چند روز زیر کرده
 بجای قمرالدین رسیدند قمرالدین پیش باز برآمد دور زمین را کرد

بعد از دور وزیر برآمده روان شدند در راه جوکاس پیش آمد در راه
بیکبار جنگ شد یک شبانه روز بیکدیگر کشت کشتی کردند جوکاس گشت
بسر جوکاس بدست افتاد جوکاس بکوه تنگ درآمده رفت جوکاس
بتوختمش خان کسی مانده بسته را بتوختمش خان داده بسزنی گرفته
عمد کرده از تنگ گذشته رفت توختمش خان بسته را به فراخوایم
داده فوشون را گرفته بجانب دریای عدیل روان شدند فراخوایم
کوکی میرزا بمولانا اعظم روان کردند چند روز زیر کرده بشیرکت رسید
خطا فراخوایم را داد فراخوایم گفته است از ازل تقدیر همین بوده است
هر توختمش خان بکوه تنگ مانده بدریای عدیل رفتند میرزا
از احوال من خبردار شوند کوکی میرزا بمولانا اعظم دست داده بشیرکت
زندگانی کرد این فصل در بیان قورولتای فرمودن امیر تیمور
صاحبقران و فرستادن لشکر با طرف و جوانب مغوستان
باستیصال اولوس صاحب کیتی سنان لهم لامنتها و همه لظفر
اجل من الدیر انکاتوره بمغوستان خضر خواجی را حاکم کرده بود
خضر خواجی چغتای پدر عروس انکاتوره بود امیر تیمور صاحبقران
امیر برلاس امیر یادگار و امیر سلیمان شاه را ایلیچی کرده فرستاد
ایلیچها چند روز زیر کرده بجای انکاتوره رسیده داخل شدند

خطا امیر تیمور صاحبقران را دادند انکاتوره خوانده دید که امیر تیمور
تخته ستر که انکاتوره اگر با تابع شود از خجند تا کاشغر میرماند
میکند اگر قبول نکند آماده جنگ باشد انکاتوره سلوکت خوب
گروه بسیار میرماند نموده چیز بسیار داده با امیر صاحبقران
اسب خوب طیار کرده باز خطا کرده روان ساخت ایلیچها
از پیش انکاتوره برآمده روان شدند در موضع کاوان رسیدند
خضر خان چغتای با انکاتوره درستی کرده پس خود دامبور بونگار
فرمود دامبور بونغا بانصد کس آمده امیر برلاس و امیر یادگار
و امیر سلیمان شاه را داشته به پیش انکاتوره آورد بعد از آن
خضر خان چغتای انکاتوره بیکدیگر مخالفت کرده باز انکاتوره
ایلیچها را بر آورده با امیر تیمور صاحبقران راهی کرد امیر برلاس
و امیر یادگار و امیر سلیمان شاه روان شدند بالاخر بسزنی
رسیده داخل شده آنچه واقعه گذشته را با امیر صاحبقران
تفتند این فصل در بیان توجه نمودن امیر تیمور صاحب
قران بمغوستان بر سر انکاتوره و خضر خواجی او غلن
چغتای در همین سال سنه احدی و تسعین و سبعه
بود حضرت صاحبقران کیتی سنان غزمت بمغیستان مهم

فرمود این خبر حضرت مولانا اعظم سید میرعلی آمد بآنگاه که کسی
فرموده آنگاه کردند چند کسی باوزگند روان شدند حضرت سید
برهان الدین با استقبال برآمده باوزگند در آورده همبانداری
کردند کوکی میرزا در خدمت ایشان بود کوکی میرزا را القوا و غول
فرستادند قوا و غول به بستر نشانی نذر و نیاز بسیار آورده
همبانداری کرد قوا و غول دخترش را به پیش ایشان آورد فالج
بود مولانا اعظم دعا کردند در حال صحت یافت آن دختر را حضرت
مولانا اعظم نذر کرد حضرت مولانا اعظم بکوکی میرزا انعام کردند
تو که میرزا نکاح کرده گرفت یک کلاه از امیر صاحبقران شنوید
از موضع آل قوشون مراجعت نموده براه بودی باشی باشکر
و خدم و حشم و موافقی روان شاه و تو بالیک و قرق گذشته بعبق
اورنایق برآمده اسبان شکران بغایت لاغر بودند از هر ده
سوار تقریباً سبب قند باز گردانیده و اسبان ایشان را بهفت
نفر دیگر قسمت نمود لشکر اردو اسب ساخته سعادت و اقبال
روان شدند و چون بالیقین سوری آب نبود سپاه اندک آید
در زحمت شدند سه روز چاهها کنده آب حاصل میکردند

و میرفتند از رنجات فضل الهی در آن بیابان در فصل تموز رخ
ویح و آب بسیار یافتند چنانچه تمام شکران با اسب و چهارپایان
همه سیراب گشتند و بادای شکر تعالی و تقدس قیام نموده
روان شدند و چون در موضع توغره اورتاغ رسیدند در شب
زمان شکار انداخته و کور خور صحرای بسیار صید کردند آنچه فربه
بود برداشتند و آنچه لاغر بود بگذاشتند و در صحرای اولن جو بیغ
چهار بغیر رسید فرود آمدند و از سپاه انگای بود اولن اوغلن
بوغا دینک که چکه با هزار سوار آمده در آن طلب بهرین میکشند
میرک بر علی نازق اول دست منصور بودند بایشان دو چارخوره
دست جلادت اقتدار بچنگ و به پیکار برکشادند و مخالفان
به توقف هر میت نموده رو بگریز نهادند و شکر ظفر قرین شخصی را
از ایشان دستگیر کرده بیایه سیر اعلی آوردند و کیفیت از
استفسار نموده معلوم شد که آنگاه توره او زنگیانشه است
حضرت امیر صاحبقران در زمان شیخ علی بهادر و او کتومور
باجمع لشکرهای بلغار و آنه آنجا بگردانیده و فرمودند که

بتعجیل تمام رانده سعی نمایند تا بموضع اوزنیک یا بالکاتوره
رسند و فرمود که در این راه اصل آتش نکنند تا دشمنان
از توجیه ایشان آگاه نگردند و آن حضرت بعساگردون اثر
شبیگیر کرده بعون قادر ذوالجلال بر سبیل استعجال در عقب
ایشان روان گشت و چون روز شد نظهور سوخت که
عجری راه را غلط کرده بجای دیگر افتاده اند آن روز بر اقبان
قازی بتعجیل تمام رانده شب هنگام یکسالی فرود آمدند
روز دیگر راه یافته بای کوز رسیدند و چون در اینجا نزول کردند
امیر صاحبقران کعبی سنان پادشاه زاده توبیان و امرای
مشورت کردند که ماسه روز راه غلط کردیم شاید دشمنان
خبر یافته باشند و متعرف شده مصلحت آنست که از دو
طرف متوجه شویم بنا برین امیر زاده عمر شیخ را با بعضی لشکر
روان گردانیده و امیر جلال بسیر خنجر را عجمی ساخته بنفسی
مبارک بابا قی سپاه براه نژاد تو و قوی خراج و قرانی
و بویلا غوگنده بموضع قراچونی بر آمد امیر زاده عمر شیخ

بالکاه

با بعضی سافندین روان ساخت و رفع منزلتس را تیری از کین
قضا بقتل او رسید و چند کسی بسعادت شهادت فائز شد اختر سعادت
کسرت فتح فیروزی طلوع نمود و مجاهدان بنصرت قرنی برخی افغان
فاسادین ظفر یافته ایشان را منهنزیم گردانیدند و بسیار کسی را
از مغال بقتل آورده برداشتند از اموال و چهار پایان بغارت
شدند و کله باواسب و کوسفند رانده سالم و غنایم بعسکر بهایون
مراجعت کردند بیت بفرز دولت صاحب عون الله امیر زاده عمر شیخ
آن گزیده سپاه بکشته بازی سعی کشیده تیغ جهاد شکسته
دشمن بد کشی کننده بیخ فساد بسوی آردوی محل جا به جلال
منظر آمد با عالم غنیمت مال چون صاحبقران کیتی ستان بموضع
قراغوجور رسیده تزلزل فرمود و اموال و غنایم که عساگردون
مانتراز اطراف و جوانب جمع آورده بودند بر لشکریان قسمت
نمودند و چندان توقف فرمود که اسبان لشکریان فریب شدند
و فرمان داد که امیر شاه و اوج قرا بهادر و دیگر امرا با بسی هزار الیقا
آورده بطرف آرتیش طلب دشمنان ستانندان بر حسب
فرمان روان شدند روز و شب رانده باب آرتیش رسیدند
دینم لشکر از این جانب و نیمه از آن جانب بستی و مخالفان

در کنار آب روان شدند و پیر موضع از جزایر و غیر آن که دشمنان گزینته
بود چون برسید بقتل و نهیب و غارت کرده دمار از روزگار آن
بر آورده و بدین طریق اسیر بسیار و غنیمت بسیار جمع آورده مظفر
و منصور باز گشتند و بموکب همایون بپوستند امیر صاحبقران حمل
چهار خانه از ایل و اولوس مغیستان که مجوزه تصرف و ضبط
در آمده بودند کور نهاده و بامیر لعل سردار طغی بوغای بر لاس
و تیمور بوغای و دیگر امر قوشون را سپرده بسم قند گردانیدند
آنجماعت را با ممال و غنایم بسم قند رسانیدند و حضرت صاحب
قران اولوس الکا توره را ویران کرده صد خانه و ارا از کل زمان
مغولان اسیر کرده بسم قند کوه پانیند چهار هزار جنگل بازند
فرستادند و هزار خانه و ارا مغال را به ارستان فرستادند
ده هزار گزینته بشهر بلغار رفتند تی قشقه قیماق بدست آوردند
خضر خواجه چغتای احمد خواجه بسرخ خواجه و دما امبور بوغا
بدست گرفتار شدند آلوس بلغاچی را فرمودند باز بر سر آق
اوغول رسیده جنگ کرد سالوس یک بلغاچی بدست افتادند

و کلبچی و بورگوچی و قوشچی بدست افتادند و چهار سپه و تونز اوغول
آدینه مؤنک قوش قرا بغینش خطای بدست افتادند همرا القوشون
سپرده بسم قند راهی کرد الکا توره با همراهی دولتی یار قیماق
بکوه تنگر گزینته رفت امیر تیمور صاحبقران بعد از چند روز عبود
الرحمن بیک با خسیکنت روان کردند هزار کس از بهادران
داره عبدالرحمن بیک از اولاد توده مینک خان بود عبدالرحمن
بیک بامیر طغرای داماد بود بعد از چند روز با خسیکنت رسیده
داخل شد هم پیشباز بر آمده با خسی در آورده همی انداری کردند
همه تابع شده و دلجم شدند بحضرت امیر صاحبقران اطاعت کردند
تورنها را قوشون بسم قند رسانیدند بعد از چند روز امیر صاحب
قران منزل و مراحل قطع کرده بسم قند رسید داخل شدند هم بند بهار
در زیندان انداختند در گردن دما امبور بوغا غل انداختند
زیندان کردند چهار صد خانه و ارا مغال را بکولاب فرستادند
بالصد مغال را در سمرقند ماندند این فصل در بیان آمدن ممال
اعظم سید میر حلیل بشیر کنت آق اوغول قوا اوغول و تونز اوغول

آنحضرت با وزیر گزیده و داخل شدند حضرت میرجلیل مولانا اعظم این خبر را
شنیده آق اوغول قواوغول را گرفته ملا سعادت و امیر دیوانه را همراه
گرفته از او کردند برآمده بسوی شیرکنت روان شدند بالاخر شیرکنت
رسید داخل شدند قواوغول زرش را یافته بقوجقار رفته داخل
شدند از اینجا باستخوان رفته استقامت کردند این فصل در بیان
آمدن انکاتوره بشیرکنت به پیش مولانا اعظم انکاتوره
و دولتی یار از تنگ برآمده چند وقت قطع منازل کرده با تباشی
آمده دید که همه تاراج شده رفته است از یک جانب ایطال آمد
بیان واقعه را با انکاتوره گفت انکاتوره از اطباشی برآمده
در موضع شمس مد از شمس برآمده بقباق آمد از قباق برآمده
بر بالای آق اوغول بقوجقار آمده مصلحت کرده از قوجقار
برآمده باستخوان آمد قواوغول را دیده به اولنگ بولارغ
جمع شدند باز بشیرکنت آمده مولانا اعظم رفتند همه باز بشیرکنت
آمده مصلحت کردند همه بمولانا اعظم التجا کرده از برای ایلیگیری
لا یق دیدند این فصل در بیان ایلیگیری کردن مولانا اعظم
انکاتوره مولانا اعظم را بمیر تیمور صاحب قران آق اوغول

۱۱۵
و قواوغول مصلحت کرده و انکاتوره همه عنان و اختیار را
بمولانا اعظم دادند همه بشیرکنت آمدند مولانا اعظم را بمیر تیمور
صاحبقران ایلیچی کردند مولانا اعظم ملاعباس و امیر دیوانه
و ملا سعادت را گرفتند انکاتوره ایطال مغال را همراه کردند بعد
انکاتوره با ضعیفکنت رفت عبدالرحمن بیک را یکپسری بود
عبدالرحیم بیک نام انکاتوره بسیار وعده ها کرده دختر خود گلخان
نام را بعبدالرحیم بیک داده عبدالرحمن بیک بمولانا اعظم همراه
آورده باز گشت شد مولانا اعظم برآمده بسیرقند روانه شدند
توکی میرزا بقواوغول بقوجقار رفت حضرت مولانا اعظم
منزل و منازل قطع کرده بسیرقند رسید با ایلیچی خانه داخل شدند
بعد از آن بمیر تیمور صاحبقران خبر آمدن سید را رسانیدند
امیر کس فرمودند مولانا اعظم به پیش امیر صاحبقران آمده سلام
کردند عبدالرحمن بیک ملاعباس همراه بودند ابولیت گفت
بیائید ای فتنه باغیان حضرت مولانا اعظم در قهرزده جذب
و جنون داشته گفتند ای ابولیت بعمل ابولیت گفت ای سید
پسب بعد از آن در مناظره درآمدند ابولیت همه ایلاتیه

فرغانه را باغی گفت حضرت مولانا اعظم گفتند حکم بی باغی کردن گناه عظیم است
 ایلاتیه فرغانه بر سر نمایان تیغ نکشید شب روز بعلی تان جنگ کند نمایان
 رفته زمان و دختران ایلاتیه را اسیر کرده آمدید باز بی باغی حکم کنید
 این گفتار شما از شریعت بیرون است گناه همه مسلمانان بشما هر چه خون
 ناحق شده است بعبق را اسیر کرده اموال مسلمانان را باراج کرده فردای
 قیامت این جواب در گردن شما لازم میشود حالا اینها باغی نیستند
 بشرط باغی شود بعد از توبه کردن کشتن و اموال او را گرفتن
 و کار فرمودن حرام است در حال امیر تیمور صاحبقران در قهر شده
 با قاضی صلاح الدین نگاه کرد قاضی صلاح الدین گفت اینها ایلیچی اند
 ایلیچی را مناظره حاجت نیست امروز صبر کنید بعد از آن با ایلیچی خانه
 فرستادند امیر صاحبقران از قاضی صلاح الدین پرسیدند قاضی گفت
 سخن سید معقول است از روی شریعت گفتند خانزاده ها گفت
 سیاست پادشاهی هم لازم بود سید را ادب دادن و به دهان
 زدن خوب بود امیر صاحبقران عفو کردند بسید بسیار را گذارند بود
 امیر دیوانه را بر یکی بهیست مراقبه فرموده حضرت مولانا اعظم بخدای
 تعالی مناجات کرده از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
 و از حضرت شاه مردان رضی علی استعانت طلبیدند

این باب در بیان خواب دیدن امیر تیمور صاحب قران
 امیر صاحب قران در آمده خواب کردند در واقع حضرت شاه مردان رضی
 علی کم آمد و دیده دیدند دل سوار آمدند بر پشت دلدل حضرت مولانا
 اعظم را سوار کرده ذوالفقار بدست گرفته در هر کوهی سم قند تاخته
 همه ذوالفقار حواله کرده گفتند سید مرچیل مولانا اعظم فرزند ماست
 هر که گینه و عداوت کند دشمن ماست بعد از آن دیدند که در جلو دلدل
 سید برهان الدین قلیچ در دست سید برهان الدین شمشیر بخانزاده
 انداختند شمشیر بخانزاده رسیده دو نیم کرد امیر صاحبقران از خواب بیدار
 شده بسیار بریشان شدند در دل امیر صاحبقران بسیار توهم رسیده
 خانزاده را فرمود که گناه عظیم از تو بظهور سوخته است لیکن چون
 میان ما بپوندست آن رقم عفو کشیدیم و از انتقام گذشتیم بیت
 مراعات بپوندیش سفید براداد سپردن گازا امید و گرنه نومودی
 تا سرت : بدانندیش کردی جدا از سرت : امیر صاحبقران خانزاده را
 فرمود که سلسله نسبت متصل است با اهل بیت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم و بهیچ حال روا نمیداریم غباری و آسیمی بر روی و اولاد
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بنشینند و تو ترک فضول میکنی مصلحت
 آنست که تو از شهر بیرون روی و گرنه هلاک شوک گفته خانزاده

بر آورده بیایغ شمال مانند و ابولیت را از شهر بدر کردند بعد از آن
امیر صاحبقران دین پرور مولانا اعظم میر سید جلیل را آورده از سر
سلاطین گرفتند بواسطه عقاید بد که بایشان میکردند و تهدید فرمود
و سخنها میفرمود و در آخر سبب حرمت سیادت ایشان را
بجس آن اکر ام و بذل انعام نوازش فرموده بر حسب نفس و تواصوا
بالحق ایشان را بر سلوک طریق مستقیم تحرص فرموده که از معتقد
فاسده بالکل رجوع میباید کرد از این طریق استوده اهل سنت
و جماعت پیشین علی و صلی تعظیم کرده حرمت داشتند و فرزندان
بتعلیم علوم شرعی ترغیب نمودند و بر آن گشتند که اهل اسلام
علی مخصوص منتسبان و دو دمان حضرت بنو صلی الله علیه و سلم
غیر از این پسندیده نیستند این فصل در بیان نشان نمودن
مولانا اعظم میر سید جلیل بامیر تیمور صاحبقران آنکه گشتند
امان گذشته در دست داشتند و تواریخ امام نقی و امام ابراهیم سلطان
ملک زرخش را نمودند امیر صاحبقران بقاضیان فرمودند و تعظیم
بجا آورده گفتند که از ما هم یک نشان شود قاضیان امر عالی را
قبول کرده تواریخ نوشته احمد دیناوی جعل شجره السادات منارة
العراس و طيبة الاسباب و جعلهم فی کل عصر اسوة الخلق

و اشراق الناس و الصلوة علی حبیبه الذی توجی بتیمان النبوة و کمال
آدم بین اما و اطمین صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین بعد از حمد خلاق
و درود درود بفرع عاقبت محمود تحفة التحیات ما سمت عرصة لهو
نموده میباید که در همین سال سنه اثنان و تسعین و سبعائة بود که
حضرت قضاة الاسلام مراغع الیه معسکر دار السلطنة سمرقند
بمناه الله تعالی و والیهما عن الآفات و الکنز بفرمان واجب
الاذعان حضرت جهان بنامی ظل الله دام ظلہ الظلیل امیر تیمور صاحب
قران تحقیق احوال سادات کردند سید کرام امام اعظم میر سید جلیل
مولانا اعظم حسب و نسب را نشان نمودند سید کرام مذکور
از من علم هم ممتاز گردیده از جبا یا سلطانیه سودی مستثنی
گردند درین اثنا حاضر آمدند سیادت پناه سید میر جلیل مولانا
اعظم شیر کندیکه مشار الیه بتوسط حضرت خلاق الی الخلاق هدایت
مآب حضرت سید میر جلیل بجناب شیر پیشه کبریا کرام الله و جمعه
میرسیدند و صلوات نشان ولات کرام سلف و خلف الهم فین
مذکور بوده است ظاهر نمودند و از حضرت مذکور طلب امضا نمودند

بنا علیه حضرت تعظیماً بسیار و توقیراً بشرف ائمه و عمل بخطوط الوالات
بر ائمه امضای حکم و مذکوره نموده قبول سیادت مشارالیه فرمودند
و بعد الیوم از خاصین عام مشارالیه یکی از اولاد ایشان را تعظیم و توقیر
بجای نیامورده است خفاف و زرزد و قدم بدم تنیع شریعت نهاده که بجز
ابدی مبتلا گردیده باشد عیاذاً بالله و نعم ما قبل سادات انور دیده
اعیان عالمند از حرمت مصطفی صلی الله علیه و سلم و عزت علمی کرام
الله و وجه جناب خواجه کونین گفته اند که اگر مو اولاد الصالحین
ند و الطالحین بی و کان ذلک محض من العدل و الثقات
تیمنا بذكره الاعلی ما قول ائمة الاسلام رضوان الله تعالی علیهم
اجمعین در آنچه تعظیم و توقیر سادات ابر کافه انام از جمله فرود اعیان
باشد بشرط یا ز بنیوا توجروا بوده باشد مستلای يجوز اخذ الخراج
من العلوی و القریشی محیط بر منی فتاوی صاحب الائمة من
تصحیح این باب در بیان دست دادن منتسبان کسرسید
حلیل مولانا اعظم اول امیر تیمور صاحبقران دست ارادت کردند
بعد از آن قاضی صلاح الدین و مولانا شرف الدین و امیر سید
انابت کردند بعد از آن امیرزاده عمر شیخ و میرزا اولوغ بیگ

و امیرزاده ابراهیم و امیرزاده سعید قاضی امیرزاده کامران دست
ارادت کردند بعد از آن سرکرده پاشی محمد سیدوز و عادل شاه و سر
بهرام جلایر و امیر موسی و علی درویش پسر بایزید جلایر و امیر سار بونغا
جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین بگوز و عباس بهادر و آق
بونغا بهادر و قولان نایمان بهادر و امیر نوروز پسر امیر ارغونج و
عیاش الدین برادر بزرگ امیر چاکو برادر ارغونج در تیموک قوچین
امیر سلیمان شاه و خدا داد حسینی و امیر محمد الدین و عباس برادر امیر
عثمان امیر چاکوی بن مبارک بن طوغان بن خاوان بن شوقه
ابن قراچار نویان قرا یوسف ترکان قزوکی بمولانا اعظم دست
انابت دادند بعد از آن مولانا اعظم استری را طلب کردند تیمی
و پسران کاتوره امجد بیگ دامبور بونغا سالوس بیگ بلغاری کلبچی
بورگ کوچی قوشچی پسران او تو ز او غول آدینه مولکوش قرا بغیش
خطای را آزاد کرده بمولانا اعظم دادند بعد از آن موغالان
طلب کردند امیر تیمور صاحبقران مغالان را از مولانا اعظم طلبند
سید گفتند مغالان مرید آبا و اجداد من است مرا میراث مانده است
تا اینهارا گرفته نرویم مایان از ستم نرویم بالا خوا عیلاج کسرسید

دادند سید با نقد خانه وار مغال را کویانیده از امر رخصت گرفته بکاسان
روان شدند چند وقت زیر کرده بکاسان داخل شدند چند روز
استقامت کرده بشیر گشت آمدند الگاتورده آمده حضرت سید
دیده ملاقات کردند دولتی بار آمده تپتی نقشه رادیده بسیار خند
شد بعد از آن الگاتورده رخصت گرفته مغالان را کویانیده بات
باشی وار فیه یازی روان شدند سالوس بیک بلنجامی در اوایل خود
رفت خضر خواجہ چغتای دامبور بوغای بکاسان جا بگیر شدند
امیر دیوانه و ملا سعادت بخدمت سید برهان الدین قلیچ رفتند
این باب در بیان فرستادن امیر تیمور صاحبقران خانزاده
بخدمت شیخ سید برهان الدین قلیچ بعد از چند وقت خانزاده
بهار شد در دل امیر صاحبقران توهم رسیده خانزاده را از برای
دعا قلیغ ترکی همراه کرده بخدمت سید برهان الدین قلیچ
فرستادند قلیغ ترکی آمده دعای امیر صاحبقران را بسید
برهان الدین رسانده خانزاده را بخدمت ایشان مانده
تخمیر داده بانندگان روان شد امیر صاحبقران اندگانرا
با میرزاده عمر شیخ داده روان ساختند امیرزاده عمر شیخ
از سمرقند برآمده روان شدند منزل و منازل قطع کرده بانندگان

رسید داخل شدند بعبد الرحمن بیک با خسیکت راداده روان شدند
شاهزاده همراه برآمده منزل و منازل قطع کرده با خسیکت رسید
داخل شدند هم بجای خود قرار گرفتند سید برهان الدین خانزاده
دعا کردند دعا اجابت نشد خانزاده از عالم گذشت این خبر را
با میر رسانیدند امیر بسیار بریشان شدند این باب در بیان
سفر کردن امیر صاحبقران ببلرستان امیر صاحبقران با میر
زاده و عمر شیخ کسی فرستاده باز بعبد الرحمن بیکس فرمودند
تغذیه که قوشون را طیار کرده و جابدوق بیک را طیار کرده
آیند قلیغ ترکی آمده خبر کرد عمر شیخ برادر خود بپور خانزاده بجای
خود مانده لشکر اندگان را گرفته روان شدند عبد الرحمن بیک
شاهرخ بیک با خسیکت مانده روان شدند منزل و منازل
قطع کرده بسمرقند رسیدند امیر صاحبقران جابدوق لشکر را طیار
کرده از سمرقند برآمده روان شدند این فصل در بیان
آمدن گلشنه قلیق بر بالای اوزگند گلشنه سمرقند
قلیق بود با شیخ کول آمده لشکر قلیق را جمع کرده بسمر
جولای قمر الدین کسی فرستاده جمل پنج هزار قوشون

قلی قرآ آورده مصلحت کرده بر بالای قاقشال آمد الگاتورده سیک نظرا
 آورده چو یک بانسی کرده بی پنج پسر مجله بمولانا اعظم بشیر کند فرست
 الگاتورده مغالان را کوجانده چند روز زیر کرده لقباق نزول کرده
 گلشنه قلیق از قاقشال برانده بعقبه بلا و طآ آمد سیک نظر با پنج
 پسر بشیر کنت آمده کیمید میر جلیل مولانا اعظم را دیده خبر الگاتورده را
 رسانیده با پنج پسر بمولانا اعظم دست ارادت داد آق جواق
 و بای جواق و دنیوان چو یک و ملا چو یک و قرا چو یک بمولانا اعظم
 تابع شدند میر جلیل مولانا اعظم به بنی قشقه کسی فرستادند آق
 جواق را به پسران آق اوغول فرستادند ملا چو یک به پسران قو اوغول
 فرستادند آق جواق به پسران آق اوغول و اولوز اوغول رسیده معلوم
 کرد اولوز اوغول چهار پسر آدینه مؤلک قوشی و البغیشی خطایر گرفته
 بالهد کسی مد سالوسی سیک بلغاجی باشش پسر بوستان تیت
 چو یک و ولیسی غدیر شاه قانگدری را گرفته با هزار کسی مد قو اوغول
 باشش پسر با سیر لام قوشی آیباشی موندوز چو یک بغیشی پسر بوغا
 خطای آق تیمور ملقب سوئچک گرفته چهار صد کسی مد تی قشقه
 با هفت پسر دویت کسی آمد دولتی یار خدا یار بردی یار
 علی یار موشی یار توله یار آمد الگاتورده قوشون مغال را گرفته

باشخوان آمده باشانزاده شاهرخ کسی مانده مولانا اعظم شاهزاده
 شاهرخ را بشیر کنت آورده الگاتورده را آورده هر دو یار شازرا
 با یکدیگر عهد کنانده شاهزاده شاهرخ را سردار کرده مولانا اعظم
 همراه برانده بانندگان روان شدند بالا خیر بانندگان رسید داخل شدند
 از او زگندید برمان الدین آمدند هم بانندگان جمع شدند مصلحت
 کرده با طراف و جوانب کسی فرستادند شکر جمع کردند گلشنه قلیق
 از بلا و طابرا برانده بقولان کول نزول کرد قمر الدین را بر بالای او زگند
 فرمودند قمر الدین با او زگند رفته فرود آمد شاهزاده شاهرخ مولانا
 اعظم الگاتورده از انندگان برانده باوشی رفته نزول فرمودند همه
 لشکر مسلمانان جمع بنده دوازده هزار شدند شکر گلشنه بسیار بود
 مسلمانان تویم کرده پسر بهرام و کوکی میرزا را تبا سگند فرمودند
 آق تیمور بهادر پسر بهرام و کوکی میرزا رفته دعای مولانا اعظم را بیخ
 قلیان رسانیدند سوزوم شیرین باشش پسر تیلولی چا و یک
 سلفی مستقر قوشونم قید جو سیر آلاب بهادر جانده اتابلیق با تیا و
 بیان طاوق قرا میمان کاریز حوال با تور دانه با تور نم خوف سه
 قرا بیلوان چهار هزار جمع شده روان شدند بعد از چند روز بر بالای
 اوسن رسیده داخل شدند حضرت مولانا اعظم را دیده زیارت کردند
 محروق قرا بیلوان ششش پسر سوزوم جان سیر آلاب بهادر

بمولانا اعظم تابع شده دست ارادت کردند همه باتفاق از او شکر بردند
 بقولان کول رسیدند روز دوشنبه بود جنگ کردند تا وقت فرود رفتن
 آفتاب شب خواب کرده باز جنگ کردند از قلی ق چند کسی باسفل
 سافلین روان شد از مسلمانان بسیار کسی شهید شدند باز خواب
 کرده باز یکروز جنگ کردند طرف قلی ق غالب آمد باوشی آمدند از
 محمدالدین بمولانا اعظم کسی مد محمدالدین گفته است که من از سرس آمدم
 مرا که امر فرمایند میکنند مولانا اعظم خطرا بش هزاره شاهرخ دادند
 شاهزاده شاهرخ محمدالدین را بعقبه بلاولی فرمودند محمدالدین بعقبه
 بلاولی رفت قلی قان بر بالای او کس آمده باوشی دو اند و بسیار
 جنگ کردند مولانا اعظم نیز بهرام جغتای و کوهی مرزارا باخسکت
 فرمودند آنها آمده از اخسکت از کانس و از شیرکنت همه اسب
 سوار را گرفته رفتند باز برای من کسی فرستاده از یوزان قویک
 دو هزار کس آوردند باز بیفت روز جنگ کردند علاج کرده نشوایند
 همه به پیش سید میرجلیل مولانا اعظم آمدند سید برهان الدین مردوی
 ایشان بهیست در اقامه نشسته بودند و بیکدیگر گفته دعا کردند حال آمد
 مردان غیبیان آمده بیکدیگر گفتند در نظر قلی قان همه عالم را لشکر
 گرفته قلی قان گرفتند شاهزاده شاهرخ بورخان آق اوغول
 قواوغول را فرمودند آنها بر پشت قلی قان رفتند گلسته بر اسب

بهر روز جنگی اوچ کون

مولانا اعظم

